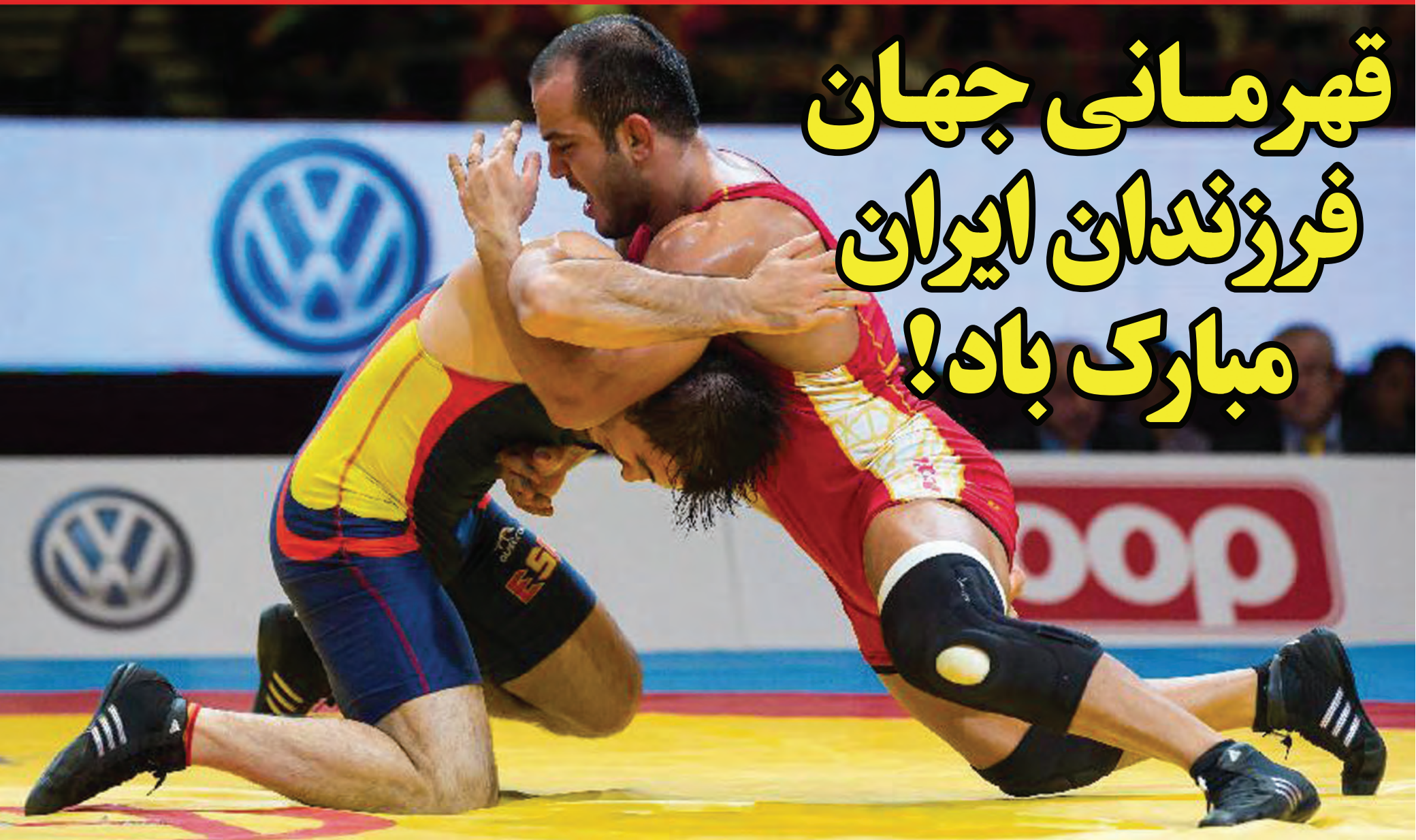




طعم آزادی! یک زندانی سیاسی



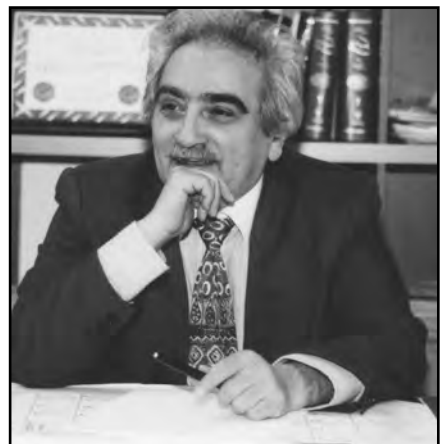
قهرمانی جهان فرزندان ایران مبارک باد!

پالون انرژی هسته ای!

می آمد برایش زور داشت که بپذیرد که با وجود «سرما» زیر پالان بخوابد ولی مسلماً برای رهبر و رییس جمهوری برگزیده ای که: کفگیرشان به ته دیگ خورده است پولی برای ریخت و پاش در خزانه نیست و بیم آن می رود همه آنها بی که به جقه طلا و عمامه دلار پیچ مقدس «امام» قسم می خوردند - چنان که عادت اغلب ایرانیان است - یکپهواز این رو به آن رو و اصلاً پشت و رو شده! و نـاـاـاـا گهان «آقا» متوجه شوند که دچار بازیگری «چرخ نیلوفری» شده اند که همه چیز در رهگذر توفان بر باد رفته است و تصمیمی که ۱۵ سال پیش باید می گرفتند و امروز زهر خورشان کرده است.

در اقبال و ادبار گردون دون
رگ جان تدبیرها بگسلد
چو آید به مویی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلد

کاروانسرا دار را صدا زد. یارو آمد و خان اهن و تلپ خود را قورت داد و عاجزانه گفت:
- اونی که سرشب گفתי بیار، اما اسمش رو نیار!
اگر به فرض «دیپلماسی نرمش» خامنه ای را به این معنا نگیرید که بالاخره بعد از ده ، پانزده سال شعار «انرژی هسته ای حق مسلم ماست» همان را خواسته که روزی دور از مقام خود می دانست - و حتی سال ها پرونده آن را هم تو «بیت رهبری» جاسازی کرده بود که فقط خودش تصمیم بگیرد - ولی حتماً صحبت های حسن روحانی در این که: «کار اتمی به هیئت دولت سپرده شده و ما تصمیم می گیریم و به هیچ وجه نیز قصد ساخت و ساز سلاح اتمی نداریم - و حاضریم با دنیا بر سر انرژی هسته ای توافق کنیم» - یادآور همان حکایت خان و پالان است!
آن چه روزی برای خان در کاروانسرا گران



حکایت آن خان مشهور است که در سفر بیابانی به کاروانسرای رسید که دست بر قضا دو سه کاروان به تورش خورده بودند و شلوغ پلوغ بود و کسی هم خان را نمی شناخت که عزت تپانش کند که نامبرده در بلوکات خودش «خان» است و عزت و احترامی خرجش کند و در نتیجه کاروانسرا دار نامبرده را در اتاقکی سرد و تاریک جاداد که نه روانداز داشت و نه زیرانداز و عذرش این که حتی لحاف اضافی خود را هم به مسافران داده است و به خان بلوکات گفت: فقط به عنوان روانداز یک پالان خر داریم!
خان جا خورد و از کوره در رفت: «خان و پالون؟» به مقام ایشان با آن همه هارت و پورت بر خورد و سرقوز افتاد و همانطور بدون لحاف و تشک در آن اتاقک سرد کاروانسرا دراز کشید.
مبالغی از شب که گذشت سرما زیاد و زیاده ترمی شد و خان در عذاب و بدن لرزه از سوز سردی که می آمد و خجالت و رودرواسی را کنار گذاشت و

کشف ام الفساد!

به خاطر این که به «جویندگان» عوامل فساد، مروجان فساد زیاد ایراد گیرند، یک مقام قضایی اعلام کرده است که: «قلیان ام الفساد» است. در جمهوری اسلامی که حتی سرطوبله دار بنگاه بسیج هم در مورد «میزان غنی کردن انرژی اتمی» اظهار نظر می کند - لابد دیگر حرف و سخنی باقی نمی ماند که یک مقام قضایی (رییس کل دادگستری خوزستان) بیان کند و در نتیجه وقتی به او می گویند: هر چند خری، سری بجنیان! او هم از بی معلوماتی! درباره «قلیان» حرف می زند. چون ماشاالله هزار ماشاالله می خواهد مثل زعمای رژیم حرف تازه ای هم زده باشد که دیگران تاکنون به زبان نیاورده اند، بیخ «قلیان» را می چسبد. وگرنه به همین مقام قضایی - با توجه به افزایش فوق العاده فحشاء در مملکت و تجاوز به عنف می توان گفت: مرتیکه ام الفساد توی شلوار ته!

یا میداند حتی یک پاپاسی هم از حق التوزیع مواد مخدر در کشور نصیب او نمی گردد که سپاه پاسداران از این بابت «باج به شغال نمی دهد»! چه برسد به یک مقام قضایی لابد به ناچار بیخ یقه قلیان را سفت می گیرد که دست بر قضا گویا در جنوب کشورمان رایج تر است و یک افتخار «مراجع تقلیدی» نیز بابت «تحریم تنباکو» دارد که هنوز الم شنگه آن جزو اتهامات تاریخی است!

این بنده که هیچگونه اعتیادی ندارد و اصولاً از «قلیان» نمیداند چرا یاد امپراتورهای اسلامی «اموی تا عثمانی» می افتد و از آن خاطره خوشی ندارد، ولی دلخوریش از این است که در عرض همین هفته در حیطه حکمرانی این مقام قضایی یک «پک قلیان» را هم از لب و لوجه مردم دزدیدند (مثل همه آن چه از گوشت و روغن، برنج و نان، توی سفره اشان دزدیده و یا از جیبشان ربوده بودند!).

در این میان مردم می مانند با یک دنیا خاطره قلیانی. کنار باغچه و لب حوض. بعد از یک استحمام و یا خوشخدمتی که بانوی منزل در پذیرایی از مهمانی که عزیزش می دارد و وقتی قلیان نطلبیده را جلوی او می گذارد، ضمن تشکر می گوید: ما مانده ایم میان این دو حالت: قلیان بکشیم یا خجالت؟!

مساجد بی نماز گزار!

می گفتند «مسجد نساخته کور عصاش را زد»! حالا حکایت اینست که هنوز مرکب خودکار فرمان حضرت رهبری در فراخوانی عمومی و مسئولین در مورد گسترش و ترویج و تشویق مردم به مراسم بی رونق برگزاری اقامه نماز، خشک نشده که در «بیت و دومین اجلاس سراسری نماز» خواستار ساخته شدن ۱۷۰ هزار مسجد در کشور شده اند. (یارو عددش حالیش نیست!)
اولندش ما نفهمیدیم «اقامه نماز» دیگر «اجلاس» می خواهد چه کند که این یکی نیست و بیست دومین اش باشد با یقه گیری دست به نقد و فوری برای ساختن ۱۷۰ مسجد که بیشتر مساجد هم در ایران زیادی است و بخصوص نیم بیشتری از مساجد که در پایتخت ساخته اند به سابقه دوران کوپنی و مبدل شدن مساجد به بقالی و فروشندگی مصالح ساختمانی. بعد تبدیل زیرزمین این مساجد به زندان امر به معروف و نهی از منکر و مفاسدی که بسیجی ها در به اصطلاح خانه خدا انجام می دادند - مردم زیاد اقبالی به آن نشان نمی دهند. سابق بر این صبح جمعه ها که در مساجد نماز دایر بود که حالا به واسطه نماز نمایشی صحن دانشگاه آن را هم از رونق انداخته اند. یکی نیست بپرسد: چرا از این گوشه اجلاس ها و ضرورت ها برای مدارس مملکت نیست که در اکثر روستاها و شهرک ها مدرسه و وجود ندارد و در همین تهران بسیاری از مدارس مخروبه و یا کلنگی است و اجاره ای و صاحب آن می خواهند اجاره را فسخ کنند و مدرسه را بکوبند و از لای خرابه های آن «گنج» بیرون بیاورند؟ بدبختانه تقاضای احداث مسجد اضافی در حالی است که نماز «رونق» پیش از انقلاب را ندارد و حکومت اسلامی بی عرضه و بی قابلیت حتی در این یک وظیفه مسلمانی حکومت خود نیز مثل خر تا گلو در لای و لجن «تبلیغات اسلامی تروریستی» و جنگ طلبانه - آن هم به خاطر بشار اسد پیوزی - مانده است. پول هزاران مدرسه و دانشگاه و مسجد را هم حدود ۱۷ میلیارد دلار تحویل آدمکش های سوری داده است و حالا از مردم می خواهد که مسجد بسازند. خانه خدا را رونق دهند؟!
جای شکرش باقیست با ادامه ظلم و ستم اسلامی، با جنایات نمایندگان الله در روی زمین، با فجایع آخوندهای حاکم، حالا خداوند ده ها میلیون خانه در ایران دارد: خانه ای در قلب مردم!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

رذل و بی همه چیز!

- آیا سردبیر نمی توانست آن نامه وقاحت آمیز و پراز اتهام و توهین را که هفته گذشته در صفحه ۲۶ چاپ کرد در همین صفحه در چند سطر خلاصه می کرد و جواب درخوری هم به ناف جلال احمدی (امضاء زیر نامه) می بست؟! که این شخص حقیر و بیچاره بی شعور آن اراجیف لایق گیس و ریش والدینش را، به خورد ما هم نمی داد؟!!

● می خواستیم یکبار برای همیشه شما بدانید با چه آدم های لجن و بدطینت و کثیف و بیسوادی که در گذشته مدعی مبارزه با نظام، با استعمار و امپریالیسم، در میان ما بودند و خود را با بیشمرمی، ملی، وطن پرست، کمونیست و آزادیخواه هم می دانستند و می بینید که هنوز هم به رذالت ضد انسانی خود ادامه می دهند.

دور انداختنی ها

- در انعکاس نامه آن فرد ضد ایرانی به نام «جلال احمدی» می بایستی به موارد دروغ و بخصوص مقایسه رذیلانه نظام گذشته و رژیم فعلی اشاره می کردید و یکی، دو خط جوابش را می دادید.

● در این زمینه به قدری حقایق مشهود است که قضاوت آن را به عهده شما خوانندگان گذاشتیم که این جور، «جونورها» را، از میان خودتان طرد کنید!

پرمحتواتر و بیشتر!

- از نظر طرح مسایل ایران و مطالب انتقادی، برنامه سردبیر مجله در کانال یک (تیتراول) پرمحتواتر و بیشتر و موثرتر از دوسه صفحه ایشان در مجله فردوسی امروز است!!

حال و احوال...

کردند - آن مزخرفات را چاپ کنید و دودسته از ایرانی ها را رویاروی هم قرار دهید!!

● ما آن فرد را نمی شناسیم و از قبیل چنین مشک پاره شده های انقلابی، زیادند و پیررو هم تشریف دارند تا لااقل بقیه ای که از جنس او هستند، خجالت بکشند!

گپ و گفت:

۱ - من شخصی به نام همان کسی که نامه زشتش را چاپ کردید می شناسم. او از همکاران شیخ صادق خلخال بود و خود خلخال نیز وسایلی فراهم آورد که آقا جلال اش به خارج از کشور فرار کند!

- اگر که همان باشد لابد به همان کار قبلی خود منتها به صورت «ترور شخصیت» و لجن پراکنی ادامه می دهد!

xxx

۲ - ما هم شبیه آن مطالبی که علیه خودتان چاپ کردید به مجله شما

ایراد داریم ولی نه به آن حدی که منکر نقش موثر سردبیر مجله فردوسی در ترقی و تعالی افکار جوانان و شعر و ادبیات ایران باشیم.

- قصد ما برانگیختن حس «انصاف و عدالت» در همه زمینه های ایراد گرفته شده در آن نامه بود و گرنه برای ما نویسنده آن نامه هفته گذشته، در حکم قازورات است!

xxx

۳ - تصاویر و عکس ها مطالب بزرگ و تیتراها زیاد است که در فرم یک مجله سنگین و وزین نیست. تا شما چه تصور و ذهنیتی از یک مجله «سنگین و وزین» داشته باشید. البته حرف شما بدون توجه نمی ماند!

xxx

۴ - اگر کار به چاپ مطالب اجتماعی و خانوادگی باشد. بیم آن می رود که دنبال صفحه مشکلات کودکان و خوراکیزی و درس و مشق افراد خانواده هم بروید!

دام تزویر ۲۸ مردادی حکومت اسلامی!

راه کارهای پیگیری و جبران خسارت سنگین معنوی و مادی آن را پیدا کنند و با برآورد خسارت نمایند و هم چنین دادستان کل کشور، وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، وزیر امور اقتصادی و دارایی و خارجه و روسای کمیسیون های مجلس به آنها، دیوان محاسبات هم مأمور پیگیری و جبران خسارت شده اند!

باید از همه این کسانی که واقعه ۲۸ مرداد را بدتر از قرآن دام تزویر و حقه بازی و چاقولبازی کرده اند - تا از این آب گل آلود عده الله از آب بگیرند و عده ای شخصیت های بی عرضه را نیز تظہیر کنند - پرسید: شما اگر بیل زن هستید پشت چهار جریبی کون خودتان را بیل بزنید و بابت ۸ سال خیانت و جنایت جنگ با عراق و هزار میلیارد خسارت از عراق، اقدام کنید و آن را دریافت کنید.

برای این که از خجالت همین جنگ و حواشی آن دریابید دو کلمه اعتراف کنید که امام امت در کشتار تیرماه آتش بس ۱۳۶۷ را صادر کرد. نه این که دوقورت و نیمتان برای ۲۸ مرداد باقی باشد که از هیچ جهتی در آن سهیم نیستند که به دروغ قضاوت کنید و ادعای خسارت داشته باشید.

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود از رزق نکنیم

عیب درویش و توانگر کم و بیش بد است

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

- همچنان مسایل سیاسی، مشکلات ایرانی، مبارزه با جمهوری اسلامی در «فردوسی امروز» از ارجحیت صدرصد برخوردار است.

خارج از محدوده!؟

حقوق بشر و عدالت

● اکنون که مسایل سیاسی و ایدئولوژیکی چپ و راست، منتفی است پس یک حکومت در یک کشور،

بر چه اساسی باید شکل بگیرد؟

- بر اساس عدالت اجتماعی، حقوق بشر و مسایل انسانی، به اضافه این که مواردی از ایدئولوژی های قرن نوزدهم و بیستمی همچنان ناگزگی دارد.

علل شکست ایدئولوژی ها

● چرا تئوریسین های خودمان درباره مارکسیسم/لنینیسم و علل شکست و عدم موفقیت آن، تجزیه تحلیلی نمی نویسند و توضیح نمی دهند؟

- در این زمینه نویسندگان کشورهای دیگر بسیار توجه کرده اند و شاید هم هموطنانمان نیز در این زمینه قلم زده باشند و ما خبر نداریم!

رواج انحرافات جنسی

● ترس و پرهیز دختران و پسران از معاشرت سالم با یکدیگر، موجب انواع انحرافات جنسی میان آنها شده از جمله «همجنس طلبی» میان آنها در ایران و بخصوص عمل «لواط» میان پسران و جوانان رواج یافته است.

- بخصوص عمل زشت «لواط» که از دوران قاجاریه تا سال های بعد ادامه داشت ولی نظیر بسیاری از بلیه ها چون مالاریا، وبا، تراخم در ایران ریشه کن شده بود که با انقلاب و حکومت جمهوری اسلامی مثل بسیاری از همان امراض و ریشه کن شده، دوباره در سرزمین ما به حد وفور، از جمله کسب و کار «تن فروشی» رایج شده است!

همه علیه رژیم!

● حیف است مجله ای که در میان مردم است یک فکر خاص یک فرد برجسته یک نوع حکومت را تبلیغ و ترویج نکند.

- یک «فکر خاص» چرا: علیه جمهوری اسلامی همه با هم باشیم. همه افراد نیز برجسته اند و نوع حکومت آینده را هم بگذارید پس از سقوط حکومت اسلامی ورأی مردم.

ماوقف:

دانشگاه های علوم و رشته های مذهبی

● الحمدالله تمام ارگان های نظامی و انتظامی جمهوری اسلامی و هم چنین دستجات و رشته های مذهبی و رشته های وابسته به روضه خوانی و منبری دارای «دانشگاه های علوم می شوند مانند «دانشگاه علوم انتظامی، دانشگاه علوم مداحی و پامنبری، دانشگاه سینه زنی و زنجیرزنی». از این بابت مثل این «آبجی زینب ها» در دایرکردن «دانشگاه علوم» در یکی از رشته های مذهبی از قافله عقب افتاده اند و گرنه تا به حال باید مابایستی شاهد «دانشگاه علوم سفره حضرت ابوالفضل» دانشگاه علوم سفره رقیه، سفره علوم دوطفان مسلم، دانشگاه علوم سفره ابودرد، دانشگاه علوم مولودی و دانشگاه علوم مراسم عمرکشون هم باشیم.

آوازه بیشتر جمکران!

● رییس دفتر علی خامنه ای گفته است اقداماتی در دست که برای این که مسجد مقدس جمکران آوازه بیشتری پیدا کند و به همین منظور «تولیت احمدی نژادی و مصباحی» آن را تعویض کرده اند و بعد از، چاه نامه نویسی بایستی شاهد دور تازه ای از کرامات و معجزات این مسجد باشیم و لابد «پیام های اینترنتی به امام عصر» معروف است می گویند برای یک دروغ هزار دلیل بیابوری تازه می شود هزار و یک دروغ البته این فرمول شامل «تقلب» هم می شود!

شنای اسلامی!

● گفته می شود یک خانم ایرانی به نام «شیرین گرامی» موفق شده است به همت دوستان انگلیسی و بی بی سی در مسابقه شنارشته سه گانه شنا شرکت کند، البته با اجازه جمهوری اسلامی و داشتن آرم رژیم نمایندگان الله؟! -البته برای تشعشع سکس و لباس کیپ غواصی خانم بلافاصله هنگام بیرون آمدن از آب نیز -چادری خاص همانجا تعبیه شده بود که خانم عقیفه به درون آن خزید که مبدا برجستگی های بدن اوام القرا تهران را چنان بلرزاند که موجب «ترک

برداشتن» چند گنبد و «ارتفاع» پیدا کردن چند مناره شود!

اعدام شده ها

و دیدگان افراد

● در خبر اعدام افراد در ملاء عام اغلب می خوانیم در برابر دیدگان مردم ... به دار آویخته شدند. این جور مواقع نمیدانم چرا من بلافاصله یاد شعر رعدی آذرخشی می افتم: من ندانم که در آن دیده چه رازی است نهان/ که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان./ و شعر بلندی از «مولانا جامی» که «نادره پیری» وقتی به بارگاه عبدالملک می رسد به یاد می آورد که در زیر همان قبه و بارگاه: بودم و دیدم که ز ابن زیاد

رفت و چه ها رفت که چشمم میاد!

سپس شرح سرهای خون چکان حسین بن علی، بعد سر «مختار» به روی آن سپهرامی دهد:

باز که «مصعب» سردندار شد/ دستخوش او سر مختار شد، بعد سر مصعب روی همین مسند و این پایگاه (بعد خطاب به خلیفه) تا چه کند با سر توروزگار.

آه که یک دیده بیدار نیست

هیچ کس از دهر خبردار نیست

لوطی و عنترش!

● وقتی مطالب مربوط به «صادق چوبک» را برای مجله تنظیم می کردم یاد داستان معروف او «انتری که لوطیش مرده بود» افتادم و به مناسبت همین شعر یاد خمینی، خاتمی و اصلاحات...

... و اصلاحات چی هایی که بعد از خمینی زنجیر عقیدتی خود را با «ولایت فقیه بزرگ» پاره شده دیدند و این که از محدودیت او آزاد شده اند و ولی سردرگم ماندند تا به «محمد خاتمی» چسبیدند و دیدیم که مردن لوطی و آزاد شدن برای عنتر بهره ای نداشت و بعد از مدتی این در و آن در زدن حالا لوطی آنها «حسن روحانی» است و گاهی زنجیرشان دست «اکبر هاشمی رفسنجانی» آن هم در چه کاری و با چه هنری که فقط می توانند: جای دوست و دشمن را نشان خلاق بدهند!

فاجعه دلخراش

مرگ هموطنان

● من تاکنون در هیچ فیلمی عظمت

دلخراش بمباران شیمیایی شلمچه در جنگ ایران و عراق و کشتار هموطنان را به دستور صدام ندیده بودم تا هفته گذشت که آن را در کانال یک در برنامه دوستم شهرام همایون به مناسبت سالگرد جنگ دیدم. آن روز در اتاقم مشغول کار بودم و به قدری از این فیلم تکان خوردم که از فرط استخوان درد و تأثر گریه ام گرفت و بی اختیار طرف اتاق فرمان رفتم و هنگامی که در برنامه سرودی پخش می شد. و شهرام در صحنه نبود جلورفتم و کراوات سیاهم را که به خاطر برادرم به گردن داشتم باز کردم و گفتم با این همه فاجعه سال های جنگ واقعاً خجالت می کشم برای تنها برادرم فوت شده ام کراوات سیاه ببندم!

شب های عفا فی

● یک موقع «موی زنان» برای اجباری کردن روسری بعد حجاب اسلامی برای مرده خوره های جمهوری اسلامی تشعشع داشت و آنها را مشوش می کرد. من نمیدانم چطور چشمان جادویی و طاق ابرو و لبان هوس انگیز آنها را به قول بچه ها «سوتی» می دادند؟! هم چنین از آن بالا تا آن وسط هم به مرور چیزهایی را از قلم انداختند و در آن هفته بند کرده بودند به شلوار دخترها و زن ها ... چون ارباب ارشاد و پاسداران عفت و عصمت از شلوارهای چسبان بخصوص از حالت مچ پا به بالا حالی به حالی می شدند.

لا بد پس فردا نوعی کفش های بندی مد می شود و دخترها یک شست پای خود را که روی آن ماتیک مالیده اند از یک سوراخ آن کفش ها بیرون میاورند و دوباره شست آنها سکسی می شود توی چشم «عفاف حجاب اسلامی» می رود.

× × ×

آقای دکتر جان رضا پور متخصص فوق العاده بیماری های چشم ● پس از بهبودی معجزه آسای چشمانم با توجه به فوق تخصص و حذاقت جنابعالی، بخصوص نحوه برخورد دوستانه شما با بیماران و پی گیری معالجات آنان که در جامعه پزشکی برایم تازگی داشت، لازم دانستم تشکر بی دریغ خود را از نحوه معالجه و دلسوزیتان ابراز کنم.

به راستی شما شانس بی نظیری برای هموطنان و موهبتی در عالم پزشکی چشم هستید. ناهید پهلوان

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

برخورد و احتیاط؟

روزنامه «اعتماد» نوشت: حسن روحانی تاکید کرد پلیس در برخورد با بدحجابان افراط و تفریط نکند.

-ضمناً چشمش را هم درویش کند! از ناخنک بپرهیزد! نمره تلفن قرارگاه را هم رد نکنند! آخوند گزیده!

روزنامه «شرق» نوشت: اوپاما در نظر دارد گفت و گو با روحانی را آزمایش کند.

-«آخوند گزیده» از عمامه سیاه و سفید می ترسد!

اشتباه سیاه

روزنامه «قانون» نوشت: اشتباه برخی افراد به پای سپاه نوشته نشود.

-سپاه اگر «هزارپا» هم بود دیگر جایی برای نوشتن اعمال و کردارش نداشت چه برسد به اشتباه برخی ها.

یک امام زمان دیگه!

روزنامه «ابنکار» نوشت: احمدی نژاد یک وعده چهارساله برای ظهور امام زمان داد که می آید و همه کارها را درست می کند.

-حقه می زند «امام زمان» او، نام مستعار خودش است برای انتخابات چهار سال آینده!

کلیک با لبخند

روزنامه «مردم سالاری» نوشت: سخنان رهبر انقلاب درباره تاکتیک «نرمش قهرمانانه» دیپلماسی بازتاب بین المللی داشت.

-چار سال پارسال ها بود که به «نرمش قهرمانانه» سیاسی می گفتند حقه بازی یواشکی و «کلیک با لبخند»؟!

تهاجم انقلابی

روزنامه «اطلاعات» نوشت: قیمت کالاها طی ده سال اخیر ۵ برابر شده است.

-مقایسه قیمت ها با پیش از انقلاب «فیوز» آدم را می پراند! شکم برآمده رژیم!

روزنامه «صنعت» نوشت: قیمت کالاها طی ده سال اخیر ۵ برابر شده است.

-همین طور بازی بازی دیدی کار دست طرف دادند، شکمش بالا آمد!

صلابت شیخ!

روزنامه «حمایت» نوشت: رییس قوه قضاییه می گوید که عقب نشینی آمریکان نتیجه صلابت جبهه مقاومت مابود.

-«صلابت» شیخ صادق آملی لاریجانی وقتی بیشتر است که نامبرده را بدون عمامه و عبا و با یک زیرشلواری ببینید!

الگو حماسه آفرینان!

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: نسل دفاع مقدس الگو «حماسه آفرینان» اقتصادی است.

-حماسه آفرینان اقتصادی جانشان به پولشان وابسته است نه به شعار جنگ جنگ تا کی پیروزی؟! برگ برنده

روزنامه «گسترش» نوشت: برای خرید برگ برنده خود را انتخاب کند.

-برگ های برنده همیشه زیر عباهاست!

تلگرافی:

ژست رهبری:

-نرمش قهرمانانه!

کشتی ایران:

-قهرمان جهان!

رفسنجانی:

-غمزه شارلاتانه!

رفتار خاتمی:

-اطاعت کورکورانه!

پوتین:

-مشغول بده بستانه!

وعده های روحانی:

-مشمول مرور زمانه!

«قلم رنجه»

به همین سادگی؟!



شهرام همایون - روزنامه نگار



سی و چهار سال قبل، خمینی و یارانش با یک برنامه مشخص وارد میدان شدند.

-مرگ بر آمریکا؟!!

مرگ بر آمریکا یک تز سیاسی برای جمهوری اسلامی بوده است و شعارهای از این قبیل که:

-آمریکا شیطان بزرگ است! و یا

-مذاکره با آمریکا را می خواهیم چه کنیم! و یا

-آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.

سی و چهار سال است با این شعارها و به خاطر این شعارها مردم ایران، حداکثر فشار و مظلومیت را تحمل کرده اند. پنجاه و دو دیپلمات آمریکایی هم به گروگان گرفته شد که هم هزینه ی اقامت آنها را پرداختیم و هم بیست و دو میلیارد ذخائر ارزی ما - در دوران شاه - به یغما رفت و ما دلخوش بودیم که در خیابان های شهر پرچم آمریکا را سوزانیم و فریاد زدیم: مرگ بر آمریکا!

جنگ ایران و عراق را تحمل کردیم، میلیاردها دلار هزینه ی آن را تقبل کردیم پس از جنگ علیرغم اثبات این اصل که عراق آغازگر جنگ بوده است یک میلیون کشته را تحمل کردیم، خسارات شهرها و روستاها را تحمل کردیم دلخوش بودیم که فریاد می زنیم: مرگ بر آمریکا!

پس از جنگ در امر بازسازی عراق داوطلبانه به آمریکا کمک کردیم ولی دلمان خوش بود که فریاد می زنیم: مرگ بر آمریکا!

تجهیزات نظامی را، قطعات و وسایل مورد نیاز کارخانجات را، مواد اولیه مورد نیازمان را به جای آن که مستقیماً از تولیدکننده بخریم از بازار سیاه و به چند برابر قیمت اصلی خریدیم و باز دلخوش به آن بودیم که در خیابان ها فریاد می زنیم: مرگ بر آمریکا!

سی و چند سال گفتیم مرگ بر آمریکا، قهرمانانه، جسورانه و با شجاعت کامل خوب که چی؟ راستی چی شد؟ چه دست آوردی داشت این سیاست مرگ خواهی؟! چه گلی به سر اسلام زدیم، کجای ایران را آباد کردیم. جز

این که یک بچه از گروگان آمریکایی در طول آن چهارصد و چهل و چهار روز در رحم یکی از دختران ایرانی کاشته شد.

حالا اما، روحانی - یا بهتر بگویم حضرت رئیس جمهوری اسلامی ایران جناب حسن فریدون به - آمریکا آمده است گویی آن شعارها یک شبه بی رنگ شده است.

نمی دانم داستان قلعه حیوانات را خوانده اید یا خیر؟ آنجا که انقلابیون مزرعه حیوانات که علیه مالک مزرعه شورش کرده اند در جریان شورش منشوری شامل چند ماده صادر کرده بودند از جمله اینکه چون مالک مزرعه شب ها در رختخواب می خوابید این ها گفتند در مزرعه انقلابی هیچکس حق خوابیدن در رختخواب را ندارد.

پس از پیروزی، حیواناتی که به رختخواب دست یافته بودند مانند معطل که چه کنند، چاره آسان بود، تنها یک کلمه به شعارشان اضافه کردند. آنها نوشتند:

در مزرعه انقلابی، هیچکس حق خوابیدن در رختخواب «بدون ملافه» را ندارد.

ملاحظه می فرمایید که چقدر کار آسانی است. حالا کار جمهوری اسلامی البته آسان تر است، مثلاً کافیسست در مقابل این جمله معروف آمریکا شیطان بزرگ است یک علامت سؤال گذاشته شود و یا جمله «مذاکره با آمریکا را می خواهیم چه کنیم» و یا جمله ی معروف «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند» را به صورت سئوالی مطرح و بیان کنیم آن وقت همه ی آن شر گذشته تبدیل به شور می شود.

اما با همه ی این تفصیل، حالا روحانی به آمریکا آمده است. با لبخند از پیام مهرآمیز آقای اوباما صحبت می کند و بعد هم مذاکره آغاز می شود. و همه ی این سختی های سی و چندسال قربانی «نرمش قهرمانانه» می شود. آن که باخته است البته مردم ایران هستند و به همین آسانی «حرام»، حلال می شود که در تخصص آقایان روحانی است. بله به همین آسانی؟!!



مجلس اسلامی که گاه به عنوان فروش خاک عنوان شده ولی در واقع طلا و نقره و مس مملکت را توبره کرده و برده اند و حق مسلم مجلس را در بررسی و تصویب آن زیر پا گذاشته اند.

«چپاول» با «انقلاب» آمد و غارت ملی از همان بدو انقلاب و اجازه غصب و مصادره املاک و اموال با اجازه امام خمینی آغاز شد. هم چنین به عنوان اموال و املاک مجهول المالک در اختیار روسا و مسئولین انقلاب و حاکمان شرع و دادستان های انقلاب قرار گرفت و یادر ابعاد وسیع تر به تصرف و جزو ثروت وزیران و شخصیت های مشهور انقلاب و افراد وابسته به رهبری گذاشته شد.

اما بخصوص رقم بزرگ این غارت ملی به مبلغ ۷۸۰ میلیارد دلار در دوران هشت ساله آن ریاست جمهوری انجام گرفته است که از وجود دو غذا سر سفره کابینه دولتی ناراحت می شد و همیشه برای امام زمان یک صندلی در جلسات هیئت دولت خالی گذاشته بود که امام زمان در همان دوران غیبت به طور غیبی

صورت حساب سازی در مأموریت های گروهی، تشکیل کنفرانس ها و پرداخت های هزینه کلان سفرهایی که خارج از مأموریت های رسمی است، واگذاری اموال دولتی به عنوان استهلاک و خارج از مصرف به بهانه حراج با قیمت های نازل به شرکت ها و افراد مورد نظر خریدهای اختصاصی، ماشین های گران قیمت به عنوان برنامه های تشریفات مملکتی و بسیاری از موارد رسوا کننده دیگری شده است که فقط چهره های خاص می توانسته اند از هزینه های دولتی به نفع جیب خود و دوستان و خویشان و کمپانی های خارجی بهره برداری کنند.

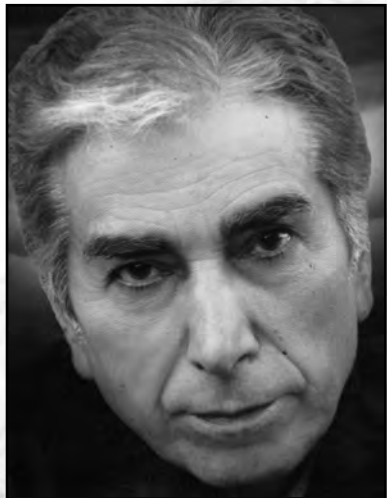
حتی دستبرد از طریق حج تمتع که بر حسب ثروت افراد بر آنان واجب می شود که این دستبرد را نیز به حساب دولت و با هزینه اداره اوقاف گذاشته اند. فروش نفت و گاز خارج از قراردادهای متداوله را که بیشتر در ایام جنگ ۸ ساله متداول بود و پــــرونده آن را گم و گور کرده اند و واگذاری معادن به افراد و شرکت های خارجی بدون هیچگونه قرارداد مصوبه

این گونه «کمیت» ها همیشه در موارد نادری تشکیل می شود و یا ضرورت پیدا می کند تا اقدامات سریعی انجام دهد. آیا تشکیل «کمیت» بررسی غارت ملی» می تواند جلوی این سوخت و سوز «ثروت ملی» که در تمام زمینه ها بسط و گسترش و ساری و جاری گردیده و چون یک مرض سری دامن گیر تشکیلات حکومتی، و در سطح های دیگر از مراودات اقتصادی و مالی و بانکی شده است، سد کند؟ بخصوص در حالی که توصیه به تشکیل این «کمیت» بررسی غارت ملی» شده است، که از دیداد پرونده های متعدد اختلاس و سرقت از خزانه ملی، سوء استفاده های بی شمار از برنامه های به اصطلاح عمرانی و آبادانی برداشت های مدام غیرقانونی و حساب سازی در خریدهای دولتی، انتقال اموال و آثار ملی و عتیقه های ملی از موزه ها به خانه های بعضی از مسئولین، تبانی و پرونده سازی ها در خریدهای خارجی و داخلی، برآوردهای دروغین خارج از آن چه در قرارداد با کشورها و کمپانی ها منعقد می شود،

وقتی سیلی، زلزله ای، آتش سوزی مهیبی یا یک مرض یا بیماری واگیرداری در واقع فاجعه ای عمومی در شهر و بلادی و یا مملکتی پیش می آید برای کمک های ضروری و فوری اقدام به کمیت های ویژه ای می کنند به نام نجات ملی، برای کمک رسانی به مردم و یا نجات دادن آنچه در معرض تخریب و انهدام قرار گرفته است تا جلوی ضرر رسانی را بگیرند. و یا موجب انهدام بخش های دیگری از جامعه بر اثر بلاهای طبیعی گردد.

در این مورد «کمیت» و وظیفه اش از آن جهت فوریت پیدا می کند که بدون احتیاج به دستک و دمبک و چیدن آفتابه لگن، هفت دست و یا تشریفات دیگر از وسعت ضایعه و فاجعه بکاهند.

پیشنهاد «کمیت» بررسی غارت ملی» در ایران از آن جهت موجب حیرت است که یعنی عظمت سرقت ها مانند همه آن بلاها و مواردی است که در بالا ذکر شد و مهم این است که تمهیدات و آمادگی و پیش بینی هایی برای ممانعت از خلف ها می باشد و چنین است که



علیرضا میبدی

باز کجاست دل را؟

**این شوره زار آری
مثل همیشه بی رنگ
مثل همیشه دلگیر
مثل همیشه دلتنگ
آهوی دشت پرسید
دل را چه شد،**

**چه آمد بر روزگار مجنون؟
کبک دری که می رفت
زنگار خستگی را
در چشمه ای کهنسال
از بال و پر بگیرد؟
گفتش:
که باد بُردش،**

**از این فراخ غمناک،
همراه خار و خاشاک.
آهوی دشت پرسید:**

**لیلا کجاست دل را از خار و خس بگیرد
او را که رفته از دست،
از باد پس بگیرد؟**

ناظر بر اعمال و کردار مسئولان و مراقبت بیت المال مسلمین باشد و در همان حال خبرهای فساد و اختلاس با چند هزار میلیارد تومانی و دلارهای به یغما رفته چندصد میلیون دلاری یکی پس از دیگری فاش می شد.

البته این فاش شدن اثری در تهو و بیبایی دزدان و سردمداران جمهوری اسلامی در اختلاس های تازه تر و غارتی بیشتر نداشت کما این که در ماه های آخر آن دولت - پس از افشای اختلاس سه هزار میلیارد تومانی و گم شدن ۴۰۰ میلیون دلار درآمد نفتی به دیوان محاسبات نرسید و همزمان با رسیدگی به آنها پرونده یک سوء استفاده ۱۲ هزار میلیارد تومانی افشاگری شد یعنی ۴ برابر آن چه برده و خورده بودند و هنوز نیز چهره ها و مهره های درشت آن به درستی معرفی نشده اند.

لازم به توضیح نیست که در همه این سال ها مردم مادر چه در چه فقر سیاهی سقوط کرده اند و دچار چه کمبودهای طاقت فرسایی شده اند. طرفه این که همزمان با این غارت ملی در داخل کشور میزان هنگفتی از ثروت ایران به عنوان کمک رسانی به دولت های خارجی از مملکت خارج شده است آن هم بدون تصویب مجلس اسلامی.

تا امروز جمهوری اسلامی در ایران به عنوان یک حکومت دزد و غارتگر از کمترین علاقه و حمایت مردم ایران هم محروم می باشد. مسلم این که در تاریخ حکومتی ما هیچگاه چنین دست گشاده ای هم در غارت خزانه و مملکت و هم در حیف و میل و ریخت و پاش آن وجود نداشته است از چه، در دوران «سلطان صاحب قران» که به مزارع و ذخایر خصوصی مردم دستبرد زده می شد و چه در دوره پهلوی که با صنار و سه شاهی اضافه به قیمت چای و شکر و قند و چاپ تمبرهای دهشاهی یک ریالی امورات مملکتی می گذشت و آن همه اقدامات عمرانی و آبادانی انجام گرفت.

از دیر زمان وقتی در مملکتی کسی در اداره ای استخدام می شود و می گوید که فلانقدر هم حقوق می گیرد و در واقع همه می پرسند «مداخل» این کار اداری چقدر است؟ علاوه بر آن با وجود انقلاب که از هر معامله ای و کار و باری و خرید و فروشی «سهم امام» می طلبند و مبالغی هم برای قبول ائمه اطهار و جوهاتی نیز برای گردانندگان این «مسابقه سرقت ملی» در نظر می گیرند، پیداست فردا و پس فردایی با لغو تحریم ها و آزاد شدن دلارهای ذخیره ایران و درآمدهای نفت و گاز بلوک شده در بانک های خارجی به ایران سرازیر می گردد. و این مسابقه سرقت حتی تمام دم و دستگاه احتمالی «شرکت بررسی غارت ملی» رازیر آوار خود دفن خواهد کرد.

آخوندهای حاکم نشان داده اند که آن که نسیم را بدزدد! دزد است و دیگر احتیاجی نیست که گوشه عبایشان را کنار بزنید و ببینید که شاعر نیز گفته است: آن که در کعبه گلیم را بدزدد، دزد است! ع- «پندار»

چهره‌ها و اندیشه‌ها



تقی رحمانی
مبارز سیاسی و روزنامه‌نگار

تحولات ایران و مخالفان حکومت!

دوران غلبه نگاه کارشناسی در کنار کار سیاسی!

افتند. این جلو افتادگی اگر چه با سابقه نامطلوب آنان همراه است، اما در زمانی که صحبت از راه گشایی و کارگشایی برای مردم در برابر راست افراطی است، همین راه گشایی مورد استقبال جامعه قرار می گیرد. اما مشکل زمانی بیشتر می شود که بخشی از اپوزیسیون رادیکال با خطایی دیگر اپوزیسیونی را که با تعامل به اصلاح طلبان پرداخته خطاب قرار می دهد و آن را به سازشکاری متهم می کند.

این خطا زمانی اوج می گیرد که این جریان «سازش کار» متهم می شود که با کار خود نظام را حفظ کرده است. یعنی باز ارزیابی غلط از توان مخالفان حکومت تکرار می شود.

خطای دیگر این جریانات این است که بخشی از «اپوزیسیون دموکرات و اصلاح طلب» را متهم می کنند که باعث عدم شکل گیری جریان جدی در خارج هستند. این نگاه هم نادرست است، چرا که دلایل گوناگون و شواهد موجود امکان وحدت مخالفان برانداز نظام با هم را منتفی می کند. به عنوان نمونه کمتر جریانی حاضر است با سازمان مجاهدین خلق یا سلطنت طلب ها (مشروطه پادشاهی) همکاری کند. پس دموکراسی خواهان اصلاح طلب مانع وحدت مخالفان رادیکال نظام نیستند.

در همین زمینه نمی توان فراموش کرد

«افسوس که اصلاح طلبان - قبل از آن مجاهدین خلق و فدائیان خلق - هم در دوره اصلاحات در مورد میزان توان خود دچار توهم شدند. منتها اقبال جامعه ما این بود که دوران مبارزه مسلحانه و تقدس سلاح در جهان و جامعه ما به سر آمده بود.

پس توهم برسر توان خود در میان «اپوزیسیون ایرانی» مسئله ای ریشه دار است که باید آن را درمان کرد. با توجه به تجربه چند دهه اخیر در منطقه و ایران باید پذیرفت که دموکراسی خواهان در هر باور و بینش، در ایران تعیین کننده نیستند، پس باید قدر فضای باز را بدانند تا بتوانند تعیین کننده شوند. این نکته را طالقانی به نیروهای موثر و جوان در سال ۱۳۵۷ بر سر مزار مصدق گفت اما اگر چه همه شنیدند اما هیچ کس گوش نکرد.

اینک در دوران جدید که دوران غلبه نگاه کارشناسی در کنار کار سیاسی است، باز اصلاح طلبان حکومتی می توانند در عمل بخشی از اپوزیسیون را جابگذارند، چرا که آنان به واسطه امکانات خود قدم به جلومی گذارند، با نگاه کارشناسی عمل می کنند و با وجود برخی خطاهای گذشته، به دلیل رجوع جامعه به آنان - البته به دلیل نیاز جامعه به آنان - از اپوزیسیون موقعیت بهتری دارند. اصلاح طلبان به واسطه همان داشتن منفذهای تماس با جامعه از رقیب خود جلومی

حق تنبیه و مجازات سیاسی؟!!

نیاز به گفت و گو منصفانه و دور از
احساسات در درون اصلاح طلبان!



علی اصغر رمضانپور
فعال سیاسی و نویسنده

«اصلاح طلبان نخستین «تصفیه سیاسی» خود را با اخراج «الهه راستگو» انجام دادند. توضیح رسمی این اخراج یا به تعبیر دیگر مجازات سیاسی چندان مهم نیست. حتی این هم چندان مهم نیست که اقدام خانم راستگو در رای دادن به محمد باقر قالیباف به عنوان شهردار تهران درست بود یا نه. مهم این است که گروهی که به تازگی شریک قدرت در ایران شده اند درست یک ماه پس از به قدرت رسیدن، یکی از چهره های خود را که زمانی نماینده مجلس بوده اخراج کرده اند. این فرد رییس سازمان زنان یک حزب بوده است و عضو تشکل سیاسی زنان اصلاح طلب. او از هر دو منصب خود به دلیل رای دادن در مخالفت با نظر اکثریت هم حزبی ها یا هم جبهه ای های خود اخراج شده است. این نشانه ای از عدم مدارای سیاسی درون یک گروه سیاسی مدعی حمایت از مدارای سیاسی و اعتدال و میانه روی است. حتی اگر در این تردید کنیم که خانم راستگو حتی به شرط قول قبلی، حق داشته است به عنوان «نماینده مردم» به تشخیص خود عمل کند، این به معنای آن نیست که نتوانیم در حق اکثریت برای اخراج یک فرد به دلیل در اقلیت قرار داشتن از درون یک بدنه سیاسی تردید نکنیم.

اخراج نوعی تنبیه سیاسی است و تعبیر دقیق ترکسانی که دارای توانایی تنبیه کردن هستند از این طریق می خواهند فرد تنبیه شونده و دیگران را اقناع کنند که عمل مستحق تنبیه، نادرست بوده و از نوعی حقیقت دفاع کنند که آن را مصداق عدالت می دانند. به این ترتیب دولت و هر قدرت سیاسی، اقتدار خود را از طریق «انحصار و مشروع دانستن حق تنبیه» برای خود به رخ می کشد.

چنین است که سنت اخراج سازمانی یا حزبی به عنوان یکی از ناپسند ترین رفتارهای سیاسی در جبهه ها و گروه های سیاسی حامی دموکراسی شناخته شد. این باور، درست در نقطه مقابل رفتاری قرار دارد که در ایران و از سوی گروه های اصلاح طلب در مورد خانم راستگو اعمال شده است.

بلاشک گروه های اصلاح طلب یا باید حق خانم راستگو برای رفتن به دادگاه و اعلام شکایت علیه این تصمیم را بپذیرند یا اگر باور دارند که هنوز چنین نظام حقوقی ای در ایران وجود ندارد باید از تنبیه خودداری کنند. چرا که بدون وجود چنین نظام حقوقی ای، که از حق فرد پاسداری کند، اعمال تنبیه رفتاری ناقض حقوق فردی به شمار می رود. به ویژه آنکه این اخراج در پی سیل فضا سازی رسانه ای علیه خانم راستگو اعمال شده است و تصمیم گیرندگان با اعمال نفوذ و قدرت او، راه را بر شنیدن منصفانه سخنان خانم راستگو یا منتقدان اخراج او بسته باشند؛ نگرانی هایی که بار دیگر نیاز به سازمان دادن سازوکاری برای گفت و گوی منصفانه و به دور از احساسات در درون اصلاح طلبان را یادآوری می کند.»



لیلی نیکونظر - نویسنده و تحلیل‌گر مسایل اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران

گریز از «مخمصه»!

دلال‌های نفتی دلارخوار آخر و عاقبت خوشی ندارند!

قانون، تسلط و اجتماع است. می‌توانند شبیه یک چهره دیگر سیاسی (فیلم «مخمصه» ۱۹۹۵) درسی ثانیه بار و بنه شان را جمع کنند و از مهلکه ای بیرون بزنند، یا می‌توانند زمانی که تمام تماشاجی‌ها برای پیدا کردن فراری، باید برگردند، مثل یک روح از نظرها پنهان، شانس بیاورند و با لبخند آرامی به لب، یک بار دیگر نیز از «مخمصه» ای بگریزند.

بابک زنجانی، دلالی نفتی را انکار می‌کند، عکس‌ها و ارتباط‌های مشکوک بویناکش با آدم‌های بدنام مساله دار را توجیه‌های غریب شاخ دار می‌کند و از مخمصه‌ها می‌گریزد. بانک دارد، باشگاه فوتبال دارد، در اقصی نقاط دنیا شرکت دارد، ۱۷ هزار کارمند دارد، پولشویی می‌کند، برای روزنامه نگاران پیگیر مساله درست می‌کند، به دلیل دور زدن تحریم می‌رود توی لیست تحریم بین‌المللی آمریکا، با اینحال راست راست در شهر راه می‌رود و «بیلبوردهای بیزینسی» بزرگ‌اش در سطح شهر نشان می‌دهد از

«با چشم‌های اندکی ریز، صورت کاملاً اصلاح شده و موهای خرمایی، چهره‌اش سینمایی است. کت و شلوار می‌پوشد و کراوات می‌زند اما ادعا می‌کند «بسیجی اقتصادی» است. نه اینکه فکر کند کاراکترش در نقش «بسیجی اقتصادی» کراواتی، باورپذیر از آب درآمده، که اتفاقاً عنصر پررنگ کاراکترش، ادعاهای متناقضی از این دست است که هم زیرکی طنازانه‌اش را به رخ بکشد و هم زمانی که آدم‌ها در حال تجزیه و تحلیل ادعاهای شگفت‌انگیزش هستند، فرصت کند یک بار دیگر از مخمصه بگریزد.

بابک زنجانی، دلال نفتی معروف، شبیه همان آدم بدهای سینمای مایکل مان است که بارها از «مخمصه» ها می‌گریزند. آنها شگرد خودشان را در پشت سر گذاشتن تله‌هایی می‌گیرند و تمام جدایی‌یشان در هنر گریختن از

منتشر شد، یکی از همین نمونه‌های متاخر مرگی که هنوز هم ابعادش پوشیده مانده و بسیاری حتی در پرداختن بیشتر به آن نیز تردید دارند. مهره‌کلیدی چند پرونده مهم نفتی، خیلی راحت از بازی حذف شد تا معما یا معماهایی شاید تا همیشه بی‌پاسخ بماند.

ظاهراً دلال نفتی بودن، آخر و عاقبت خوشی ندارد. آنهایی که زیادی گنده می‌شوند، جسدشان در مقابل دفترکارشان در دبی پیدامی‌شود یا در مسیر انتقام و تلافی و بازی قدرت، آلوده‌باخته‌پرونده‌های قضایی می‌شوند.

بنابراین پایان سینمایی «بابک زنجانی» مو خرمایی نمی‌تواند چندان از باخت سایر دلال‌های نفتی آلوده به سیاست و بازی‌های کثیف جدا باشد، باید تا آخر این قسمت صبر کرد، باید منتظر ماند و پایان بابک زنجانی را در چند ماه آینده دید.»

این‌باده‌ها نمی‌لرزد. اما ظاهراً این روزها قصه یک اوج دوباره گرفته، در یک تعقیب و گریز تازه، به تازگی ادعا شده یک دو میلیارد دلار ناقابل! حاصل از فروش نفت را هم بالا کشیده است.

اما بسیجی اقتصادی این را هم شبیه اغلب اتهام‌های دیگر رد کرده و بهانه آورده که به دلیل تحریم پول‌ها قابل انتقال به ایران نیست و او نقشی در دسترسی نداشتن دولت به پول نفت فروخته شده ندارد. بله، او همچنان معتقد است همه چیز کار و تجارتش «شفاف» است و به مملکتش «خدمت» کرده است.

در چند ماه گذشته سرنوشت چند دلال نفتی در معرض افکار عمومی قرار گرفت. اتفاقاً پایان غم انگیز آنها هم بسیار سینمایی بوده است مانند: عباس یزدان‌پناه، دلال نفتی و مدتی پیش خبر پیدا شدن جسدش در مقابل دفترکارش در دبی

مکاتبه هوشمندانه و هدفمند!

«تغییرخواهی» رئیس‌جمهور حکومت اسلامی او را مخاطب رئیس‌جمهور آمریکا قرار داده است!



حسین
علیزاده
تحلیل‌گر
مسایل
سیاسی

گذاشتن نامه احمدی‌نژاد توسط پاپ بندیکت اشاره کرد که در مقام یک رهبر مذهبی مسیحی، با مسکوت گذاشتن هرگونه پاسخی حتی در حوزه ادیان، آب‌سردی بر احمدی‌نژاد ریخت. این نامه نشانی از گشودن دیالوگ بین دستگاه اجرایی آمریکا و جمهوری اسلامی ایران در این دوره جدید است. گرچه آمریکا به خوبی واقف است که سیاست خارجی ایران در دست رهبر جمهوری اسلامی است و رییس‌دولت تنها پیش‌برنده سیاست خارجی مورد تأیید رهبر است، با وجود این، باب مراد به روحانی را به منظور خاص گشوده است. مخاطب قرار دادن یک مقام منتخب که ناگزیر باید پاسخگوی رأی‌دهندگان به خود باشد، چسب بسا هدف او با ما از این اقدام است.

به دیگر سخن، او با ما با علم به اینکه خامنه‌ای دست بالاتر را در تدوین و تصویب سیاست

«او با ما» اعلام کرد که با حسن روحانی مکاتباتی رد و بدل کرده‌اند، مکاتبه او با ما با همتای ایرانی خود در حالی انجام شده که بیشتر از دو ماه از استقرار دولت روحانی نمی‌گذرد. دست کم بنا به اخبار علنی تاکنون خبری به گوش نرسیده که طی هشت سال ریاست محمود احمدی‌نژاد، هیچ یک از روسای جمهور آمریکایی هم دوره او (بوش و او با ما) با وی مکاتبه داشته باشند.

علاوه بر مورد فوق، اقدام یکجانبه محمود احمدی‌نژاد برای مکاتبه با جرج بوش و او با ما بی‌اعتنایی آنان مواجه شده و بی‌پاسخ مانده بود.

مشابه همین واکنش را دیگر رهبران جهان از جمله انگلاند، ژاک شیراک، نیکلای سارکوزی و رومانو پرودی که احمدی‌نژاد به آنان نیز نامه نوشته بود، داشته و نامه او را بی‌پاسخ گذاشته بودند. از همه بدتر باید به بی‌پاسخ

خارجه دارد، مکاتبه را با یک مقام منتخب انجام داده تا پس از علنی کردن ارسال نامه، وی را در خصوص پیام نامه وظیفه مند، سازد. اما، از آنجایی که رییس‌جمهور ایران با رأی مستقیم برگزیده می‌شود و انتخابات ۹۲، بی‌تردید حاوی پیام تغییرخواهی (همانطور که خود روحانی در روز تنفیذ گفت) بود، او با ما مقامی را در ساختار قدرت مخاطب قرار داده که گفت انتخابات ۹۲، «انتخاباتی برای تغییر» بود تا اگر پاسخ منفی در این خصوص دریافت شد و اگر روزه‌های امید به تغییر در سیاست خارجه نادرست جمهوری اسلامی مسدود شد، رییس‌جمهور منتخب در برابر رأی‌دهندگان به او مسئول باشد.

از اینرو، باید چنین تحلیل کرد که افشاکردن خبر مکاتبه با روحانی، اقدامی هوشمندانه و هدفمند بود تا با تقابل قرار دادن روحانی با افکار عمومی او

را به مسئولیتی که برای «ایجاد تغییر» بر دوش گرفته رویارو قرار دهد چرا که او با ما به خوبی واقف است در ساختار قدرت، رییس‌جمهور با هر میزان رأی بالا هم که داشته باشد، ناگزیر به‌کرش در برابر «تک‌رأی» رهبر است به این دلیل ساده که حکم ریاست جمهوری بدون تنفیذ رهبر، نافذ نیست.

به عبارت دیگر، او با ما با علم به اینکه در یک مسأله اختلافی میان رهبر و رییس‌جمهور، دست بالاتر با رهبر است، هوشمندانه با علنی کردن خبر مکاتبه خود در خصوص موضوعی «مهم» رییس‌جمهور ایران و کل سیستم سیاسی کشور را در تقابل با فشار افکار عمومی ایرانیان قرار داده است تا اگر روزه امید به دولت روحانی بسته شد و سیاست خارجی غلط جمهوری اسلامی ادامه یافت، روحانی در برابر میلیون‌ها ایرانی امیدوار به او مسئول باشد.»



خط قرمز دفاعی روسیه در ایران است!

**رزمندگان وطنی علیه امپریالیسم تحت رهبری روسیه
با حفظ حکومت اسلامی مشغول مبارزه با امپریالیسم آمریکا هستند!**

باز کردن راه از سوریه به سوی ایران خطری مرگ‌آور برای روسیه است!



**اسماعیل نوری علا
● روسیه بطور شبانه روزی
از تمام کانال‌ها به سوریه و
ایران کمک می‌کند!**

هیولای آمریکایی!

شصت سال پیش، در سرآغاز آنچه «جنگ سرد» نام گرفت، هنوز پا به دبیرستان نگذاشته، و در بحبوحه‌ی ترور رزم آرا و پیدایش جبهه‌ی ملی، تعدادی کلمه‌ی فرنگی بر مجموعه‌ی واژگانی نسل من افزوده شد که مهمترین آنها «امپریالیسم» به سرکردگی آمریکا» بود.

یکی از جوانان کوچی ما، که «جعفر آشفته» نام داشت، و می‌گفتند عضو سازمان جوانان حزب توده است، هنگامی که ما «بچه‌ها» عصرها بر لبه‌ی جوی خشک کوچه به گپ زدن می‌نشستیم، برای مان از «هیولائی به نام امپریالیسم» می‌گفت که: «اگر به کشوری راه پیدا کند دمار از روزگار مردم اش در می‌آورد، آنها را به فقر و فاقه می‌کشاند، شیرهی جان شان را می‌مکد، و اسم دیگر این هیولا آمریکا است».

او حتی یک یار با چند سطل کوچک رنگ قرمز و قلم مو آمد و خبر داد که این روزها «نماینده‌ی امپریالیسم» وارد تهران می‌شود و ما همه باید روی دیوار کوچه خودمان و دیگران بنویسیم: «یانکی، گو هوم!» معنای این عبارت را هم که پرسیدیم گفت: «شما کارتان به این کارها نباشد» و سال‌ها طول کشید تا بفهمیم که معنای این عبارت چنین است: «آمریکائی، به خانه ات برگرد»، و منظور او - یا حزب اش - از آن «آمریکائی» هم آدمی به نام «هریمن» بوده است که از طرف آمریکا برای مذاکره به ایران آمده بود و ما به سادگی می‌توانستیم ببینیم که چگونه «هریمن»، با حذف الف اول

اسم اش، در غالب یک «یانکی» آمده است تا سر دکتر مصدق کلاه بگذارد و نفت ما را ببرد و «اردوگاه بین الملل کمونیستی» را، که پشتیبان خلق های فشرده‌ی ما است، بی نصیب بگذارد تا نتواند در وقت مقتضی به کمک مایاید.

اردوگاه امپریالیسم!

۲۸ مرداد هم که شد فهمیدیم «امپریالیسم» بالاخره نیش اش را به ما زده است و مصدق مان را سرنگون کرده و «شاه فراری» را برگردانده، و افسران وطن پرست توده ای را تیرباران کرده و کادرهای غیر نظامی حزب را هم به زندان انداخته و چنان نسقی از همه گرفته است که هیچکس دیگر یارای دم زدن ندارد. در همین گیر و دار هم بود که جعفر آشفته غیب اش زد و دیگر از او خبری نیافتیم.

دوران نوجوانی ما هم در زمزمه‌های مربوط به «امپریالیسم، به سرکردگی آمریکا» گذشت. می‌شنیدیم «مستشاران نظامی آمریکا» همه جا را گرفته اند و ایران حق خودش را در محاکمه‌ی اتباع خاطی آمریکا در خاک خودش از دست داده، و کشتی کشتی نفت ما است که از خلیج فارس به سرزمین

امپریالیست ها می‌رود و... و درک عمومی از «امپریالیسم» هم آن بود که نیروئی قاهر و سرکوبگر و محیل و جهانخواه است که برای خود اردوگاهی دارد و کشورها را، به طور مستقیم یا بواسطه، تصرف می‌کند و، برای «حفظ منافع» خود، از مردم کشورهای ضعیف گوشت دم توپ می‌سازد و از سرزمین هایشان خطی دفاعی می‌سازد که دشمن باید از خاکریزهای آن رد شود تا به «اردوگاه بین الملل کمونیستی» برسد؛ و وظیفه‌ی هر وطن پرستی آن است که، با پشت گرمی به این اردوگاه، بکوشد تا کشورش را از دست «هیولا» نجات دهد. برآستی هم که دیگر نیازی به جعفر آشفته نبود و پا به دانشگاه که می‌گذاشتی ده ها معلمی چون او را در کنار خود می‌یافتی.

امپریالیسم جهانخوار!

در اواخر جوانی هم انقلاب ۵۷ تبلور این آموزش گسترده و دائم شد. شاه از مملکت رفت، امریکائی ها دسته دسته ایران را ترک کردند، «امام» آمد و گفت «هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید...!!» و آقای بنی صدر هم به همه اطمینان داد که ایران از این پس از

دست «امپریالیسم جهانخوا» خلاص شده و به راهنمایی های سیاسی اقتصادی و اجتماعی های او به آن «استقلال آرزویی خویش»، که زمانی در وجود دکتر مصدق متبلور بود، می رسد. اما بزودی زمان فرار من و ابوالحسن بنی صدر و میلیون ها همچون ما به خارج کشور نیز فرار سید و کشور کاملاً به دست «اسلامیست های ضد امپریالیسم» افتاد که، به راهنمایی حزب توده و شاخه هایش، اول خط امامی و سپس دوم خردادی و عاقبت اصلاح طلب نام گرفتند و، در غیاب سی ساله ی ما تبعیدیان، همواره راه های حفظ رژیم اسلامی را به «رقبای بی خرد بنیادگرا» ی خویش نشان دادند.

در این میان اما اتفاق شگرفی هم رخ داد که فروپاشی «اروگاه بین الملل کمونیستی» نام گرفت. کمونیست ها از «کاخ کرملین» اخراج شدند و بازمانده های سازمان «ک.جی.بی» بجای شان نشستند و روسیه بار دیگر همان امپراتوری روسیه ای شده که قبل از انقلاب «کبیر» شان بود!

اما، هنوز تعمق در مورد اینکه، بعد از فروپاشی «اردوگاه بین الملل کمونیستی»، تکلیف رزمندگان وطنی علیه امپریالیسم به سرگردگی امریکا چه خواهد شد به جایی نرسیده بود که همان جوگان برخاسته از خاکستر احزاب توده ای و اکثریتی و اتحاد کمونیستی، پیام آور این نظریه شدند که بهر حال روسیه در جبهه ی «شرق» قرار دارد و جنگ با «غرب» به مدد آن هم امکان پذیر است و حکومت اسلامی نیز، با همه ی بدکاری های انکار ناپذیرش، بهر حال مشغول مبارزه با امپریالیسم به سرکردگی امریکا است و باید قدرش را دانست و از وجودش مواظبت کرد و مطمئن بود که هرگاه مبارزه با امپریالیسم در سطح جهانی به پیروزی توده ها انجامید آنگاه می توان در وطن خود نیز بر شتاب «اصلاحات» افزود و چروک های حاصل از حکومت اسلامی بر جامعه ی وطن مان را اطو کرد.

روسیه، ایران و سوریه!

باری، در این پیرانه سری، از نظر من، اکنون به لحظه ی مکاشفه ی تکان دهنده ی دیگری رسیده ایم که مسئله ی غامض «سوریه» نام دارد؛ کشوری که مورد حمایت روسیه و حکومت اسلامی است و امریکای جهانخواهر قصد تصرف اش را دارد و هر کس، به وسع خود، در این مورد سخنی می گوید. من امامی خواهم، بجای اظهار نظر، توجه شما را به یک گفتار تلویزیونی جلب کنم. برنامه ی افق صدای امریکا (با مدیریت آقای سیامک دهقانپور) در روز پنجشنبه ی هفته پیش (۱۴

شهریور - ۵ سپتامبر) به بحثی درباره ی تنش بین امریکا و روسیه بر سر سوریه اختصاص یافته بود و دو کارشناس، یکی از واشنگتن (بیژن کیان) و دیگری از مسکو (رجب صفر اوف)، در آن شرکت داشتند و، بنظر من، مدت ها بود که سخنانی اینگونه آشکار از جانب متخصصان حقوق بگیر مسکو درباره ی نقش روسیه در ایران و سوریه بیان نشده بود. من در عین توصیه به اینکه اگر این برنامه را ندیده اید ساعتی ربه تماشای آن اختصاص دهید، با همه ی عدم مهارت در یادداشت کردن سخنان شفاهی، گفته های «صفر اوف» را به

کشور ما در دست «اسلامیست های ضد امپریالیسم» که با راهنمایی حزب توده و شاخه هایش همواره در راه حفظ رژیم اسلامی هستند!

شرح زیر مکتوب کرده ام:

دو خط دفاعی مهم؟!!

«روسیه نگران آن است که سوریه بهانه ای باشد برای اینکه به سمت ایران بیایند و با این کار به مرز روسیه برسند. خط قرمز دفاعی روسیه در ایران است و خط دفاعی ایران در سوریه؛ و روسیه نگران است که کار [آمریکائیان و غربی ها] از سوریه شروع شود. امریکا می خواهد از شورای امنیت استفاده کند و بگوید جامعه ی جهانی با این حمله موافق است. روسیه هم به همین دلیل جلوی رفتن پرونده به شورای امنیت را گرفته است. امریکا همیشه کوشیده است وضع روسیه را در همه جا خراب کند. استراتژی امریکا در قفقاز جنوبی یا آسیای مرکزی، سیاست امریکا در ایران، همکاری آنها با شاهنشاهی های خلیج

فارس، با مصر و کشورهای آفریقایی جنوبی، همه ی اینها برای آن است که هر کجا روسیه جای پائی دارد آن را به کنار بزند. می خواهند کاری کنند که روسیه امکان صدور انرژی خود را نداشته باشد. بنا بر این، سوریه یک نقطه ی حساس است برای روسیه. اینجا صحبت بر سر حفظ بشار اسد و نظام سوریه نیست. اصلاً برای روسیه و آقای پوتین صحبت حفظ حاکمیت بشار اسد نیست. شخصیت بشار اسد برای کرملین خیلی مهم نیست. مهم

در کرملین چندین سناریو آماده شده است برای اینکه با توجه به وضع سوریه در روزهای آینده در برابر نوع تصمیم های غرب و امریکا از آنها استفاده شود. یکی از آنها کمک محکم و سنگین به دولت سوریه و کشورهای است که در اطراف سوریه قرار دارند و برنامه های غرب و امریکا برای امنیت آنها نیز خطر بزرگی است... دوستان فکر می کنند که این کمک ها الان انجام نمی شوند اما باید دانست که این کار بطور شبانه روزی و بوسیله ی تمام کانال



هائی که وجود دارد انجام می شود.

من می توانم حدس بزنم که در این مورد هر چه که ایران برای دفاع خودش بخواهد روسیه با کمال میل آن را در اختیارش می گذارد... همه می دانند که سوریه فقط یک بهانه است. همه می دانند که دولت بشار اسد از مواد شیمیائی استفاده نکرده. در این مورد متخصصین روسیه یک گزارش صد صفحه ای حرفه ای را تهیه کرده و خودشان آن را به شورای امنیت سازمان ملل تحویل داده اند، مبنی بر اینکه این اپوزیسیون است که از این مواد استفاده کرده اما غرب آن را به گردن دولت سوریه انداخته است. صحبت از سوریه فقط یک بهانه بوده و اصل هدف ایران است...

ورق بزنید

برای کرملین دخالت غرب در امور داخلی سوریه است. روسیه هیچگاه این شرط را نگذاشته که بشار اسد باید بماند. روسیه همیشه مواظب است که کسی از خارج سوریه در امور داخلی آن دخالت نکند... ایران یک کشور قوی و ابر قدرت منطقه است. سوریه برای روسیه کشور مهمی است اما این دو کشور از لحاظ اهمیت شان در نزد روسیه قابل مقایسه نیستند... من فکر می کنم که روسیه به هیچ وجه نمی گذارد که امریکا و کشورهای خلیج فارسی براحتی هر چه را که می خواهند در سوریه انجام بدهند. چرا که باز کردن راه به سوی ایران تقریباً خطری مرگ آور برای روسیه است...

M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrdad Abedi
(818) 462-6224
(818) 268-3489

am-movingcompany@yahoo.com

Royal Sunn
ENTREPRISES

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818) 585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

ایران اسلامی هر چه که برای دفاع خویش بخواهد، روسیه با کمال میل در اختیارش می‌گذارد!

چهار سال پیش، برای من طرفه آن بود که در جریان جنبش سبز، و بخصوص در آخرین نماز جمعه‌ی رفسنجان، هنگامی که حزب الهی‌ها از بلندگوهای دانشگاه شعار می‌دادند «مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل»، مردم متقابلاً فریاد می‌زدند «مرگ بر روسیه، مرگ بر چین» و کاملاً معلوم بود که مردم ما اکنون مزه‌ی تسلط امپریالیسم روسی را (که زمانی در زیر پوشش حکومت شوراهای کمونیستی پنهان شده بود) چشیده‌اند و نسبت به این تسلط واکنش نشان می‌دهند.

براستی که وطن ما چه تاریخ دردناکی را از لحاظ تسلط امپریالیسم‌های دوگانه شرق و غرب آن هم بصورت غیرمستقیمی که بواسطه‌ی آن نتوان مدعی عدم استقلال حکومت شد تجربه کرده است. آیا از اینگونه تسلط دوگانه‌گریزی هم وجود دارد؟

آیا مردم ما ناچارند یکی از دو تسلط شرق یا غرب را انتخاب کنند؟ و یا در این میانه راه حل سومی نیز وجود دارد؟ کاملاً آشکار است که در کشوری که حکومت اش «مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل» می‌گوید و ملت اش «مرگ بر روسیه، مرگ بر چین» را فریاد می‌زند، کشاکشی سخت غامض و پیچیده در جریان است.

و در پایان می‌خواهم فقط این نتیجه‌گیری بدیهی را مطرح سازم که «امپریالیسم به سرکردگی آمریکا» تنها نوع امپریالیسم واقعاً موجود نیست و «پوتین» در کاخ کرملین ادامه‌ی همان پطرهای کبیر امپراتوری روسیه است که خواب پیشینیان اش را در مورد رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس معبرانه و ماهرانه متحقق می‌سازد و کارشناسان اش به صراحت می‌گویند: «اگر سیستم امروز حکومت ایران عوض شود و به یک سیستم غرب‌گرا مبدل شود... در اولین قدم آسیای مرکزی از زیر حضور و علاقمندی و نفوذ روسیه خارج خواهد شد و در قدم بعد کشورهای حوزه‌ی قفقاز به سیستم دفاعی نـاتـو می‌پیوندند و قـشـون‌های نظامی غرب به دریای خزر خواهند آمد. و راه‌های صدور انرژی روسیه به غرب بسته خواهد شد... روسیه الان دارد از خودش دفاع می‌کند!»

برای روسیه مهم این است که به آمریکا بگوید که دآوری و دادگستری این کار را هیچکس بر عهده‌ی آمریکا نگذاشته. و آمریکا اجازه ندارد که به میل خودش هر کاری را می‌خواهد در دنیا انجام دهد. الان سوریه است فردا می‌تواند ایران باشد.

اگر سیستم امروز حکومت ایران عوض شود و به یک سیستم غرب‌گرا مبدل شود، و رهبران آن واسطه‌های آمریکا باشند، این امر اصلاً به مرگ روسیه می‌انجامد. نقطه‌ی اول فروپاشی روسیه خواهد بود.

اگر سیستم حکومتی ایران عوض شود در اولین قدم آسیای مرکزی از زیر حضور و علاقمندی و نفوذ روسیه خارج خواهد شد. در قدم بعد کشورهای حوزه‌ی قفقاز به سیستم دفاعی ناتو می‌پیوندند. قشون‌های نظامی غرب به دریای خزر خواهند آمد. و راه‌های صدور انرژی روسیه به غرب بسته خواهد شد. و در ایران صدها پایگاه نظامی و مراکز تربیت تروریست‌ها و اکستریمیست‌ها با وجود خواهد آمد که هدف همه‌ی آنها نفوذ به داخل روسیه و به هم ریختن اوضاع آن خواهد بود. و این برای روسیه مرگ است و این اولین نقطه‌ی شروع مرگ روسیه خواهد بود. روسیه الان دارد از خودش دفاع می‌کند. برای روسیه ایران نقطه‌ای است که هیچ گاه نمی‌گذارد به تنهایی با آمریکا و غرب و شاهنشاهی‌های فروخته شده‌ی خلیج فارس درگیر شود....

امپریالیسم دوگانه!

عجیب نیست؟ «غرب» هنوز غرب است و، با همین نامیدن، مقابله‌ی «شرق» در برابر آن آشکار می‌شود؛ شرقی که، در کلام «رجب صفر اوف» معلوم می‌شود همان روسیه و کرملین و «پوتین» است که هم منطقه‌ی نفوذ (مثل اکثر جمهوری‌های شوروی سابق) دارد و هم مرز هائی که خط قرمز محسوب می‌شوند و هم کمربندی حفاظتی که روزگاری قرار بود «کمربند سبز ضد کمونیستی» مشهوری باشد که آقایان جیمی کارتر و برژینسکی می‌خواستند به دور شوروی بکشند و اکنون تبدیل به کمربند تدافعی خود روسیه شده است.

با عرض سلام سوگی که دارید به ویژه زمانی که انسان عزیزانی را در دوردست از دست می دهد، خاطرات شیرین گذشته و خاطرات شیرینی که می توانست در خاطرم بماند و از دستم گرفته شود، تأثر و تألمی مضاعف بوجود می آورد. برایتان آرزوی بردباری دارم).

xxx

کار دنیا به کلی «دگرگون» شده است. این دگرگونی در همه زمینه ها، از سیاست گرفته تا اقتصاد و فرهنگ و اجتماع به چشم می خورد. شاید به قول احمدی نژاد «ظهور نزدیک است!» و شاید سقوط در راه باشد. «ندانم کاری»، تشتت در رأی، بی سیاستی در اداره حکومت ها و اقتصاد جهانی مردم دنیا را به ستوه آورده است.

دو سال و اندی پیش مردم سوریه برای «مطالبه حقوق» از دست رفته خود دست به تظاهرات زدند. حکومت مانند هر حکومت دیکتاتوری دیگر دست به خشونت و کشتار زد و بذر شورش را در کشور کاشت. بلافاصله غرب و شرق مانند همیشه «بازی سیاسی» خود را به این کشور منتقل کردند و متأسفانه حکومت اسلامی نیز خود را در این بازی وارد ساخت.

وقتی مردابی بوجود آید، طبیعی است که «حشرات موزی» و خطرناک محیط را مناسب یافته و به طرف «گنداب» کشیده می شوند.

کشورهای سنی منطقه با دلارهای نفتی خود، آدمکشان حرفه ای به ظاهر مسلمان را در این سرزمین پیاده کردند و کم کم با توجه به «حمایت حکومت اسلامی از اسد»، جنگ رنگ فرقه ای و مذهبی گرفت.

روسیه به حمایت خود برای نگهداشت پایگاهش در منطقه ادامه داد و غرب به صدور اعلامیه و کشیدن خط قرمز و سبز اکتفا کرد. یک ماه پیش حکومت اسد مردم کشورش را بمباران شیمیایی کرد و بیش از هزارو چهارصد انسان را به کام مرگ کشید. امریکا که خط قرمز را کاربرد سلاح شیمیایی تعیین کرده بود - به گمان آنکه حکومت سوریه دست به چنین عمل غیر انسانی نمی زند - اعلام کرد که به «دخالته نظامی» خواهد پرداخت.

البته فراموش نکنیم که انگلیسی ها با حمایت اولیه خود رئیس جمهور آمریکا را به این راه کشاندند و سپس با «رد مجلس انگلیس در مورد دخالت نظامی»، دست امریکا را در حنا گذاشتند! رئیس جمهور امریکا یک «شخصیت صلح طلب» است خصوصاً بعد از آنکه اروپایی ها «زنگوله جایزه صلح نوبل» را به گردن او آویختند. وی برای آنکه

جنگ نکند دست به دامن کنگره شد. از اینجا بیش از پیش بدبختی مردم سوریه فراموش شد و از کنگره امریکا گرفته تا احزاب سیاسی فرانسه و دولت های جهان در پشت پرده دست به «معاملات بده و بستان» زدند و مردم جهان و سازمان ملل هم شعر بزرگمرد ادب ما سعدی را فراموش کردند و گاه می شنویم که می گویند از هر طرف که کشته شود سود سود ماست!

انسان واقعی نمی توان یافت که معتقد به جنگ برای حل مسائل سیاسی باشد ولی گاه باید پذیرفت که جنگ یا «نشان دادن» جنگ است که صلح به بار می آورد و گاه صلح و نشان دادن صلح است که آتش جنگ را روشن تر می کند. تمام مسائل و معضلات جهان از راه صلح و بدون جنگ امکان پذیر است مشروط بر آنکه جهان یکدل و فارغ از مسائل اقتصادی و قلمرویی، دست به دست یکدیگر بدهند.

اگر روسیه و غرب با هم توافق داشتند و دیگران را به نیابت از خود به جنگ نمی انداختند این یکصد هزار نفر که در سوریه کشته شده اند، امروز در رفاه و آزادی زندگی می کردند. این بازی سیاسی که شروع شده بی شباهت به پوکر نیست. تبلیغی برای پوکر روی اینترنت در تلویزیون نشان می دهند که می گوید، ورق ها نیستند که برنده را تعیین می کنند، بازی بازیگر است که «می بازد یا می برد». در این بازی امریکا با «دودلی و ترس» از افکار عمومی نه تنها بازی را در سوریه باخت بلکه آبروی خویش در جهان را نیز از دست داد و برنده این بازی «پوتین» بوده است.

روی دیگران حساب باز نکنید!



امریکا به جای حمله به سوریه باید از راه های سیاسی و اقتصادی همراه با متحدان خود جلوی روسیه ای را که سربلند می کند تا (جانشین اتحاد جماهیر شوروی و روسیه تزاری شود) سد کند و الا جنگ نمی تواند سوریه و مردم آنرا نجات دهد.

خطای امریکا این نیست که چرا حمله نکرد، اشتباه امریکا در این است که از خود «دودلی» نشان داد و سوریه را در کشتار مردم جری تر نمود. غرب و به خصوص امریکا با فشار سیاسی و در لیبی این رژیم و حکومت های دیکتاتوری را ساقط کرد ولی بلافاصله «دیکتاتورهای تازه» جانشین آنها شدند و از همه بدتر تخم دشمنی و نفاق بین مردم این کشورها کاشته شد. امروز مصر و تونس به دو دسته تقسیم شده که تشنه خون یکدیگرند در حالیکه قبلاً در کنار هم زیر «قدرت یک حکومت دیکتاتوری» به زندگی ادامه می دادند.

بهانه رئیس جمهور امریکا «ترس از افکار عمومی» است - که در دور دوم ریاست جمهوری - عجیب به نظر می رسد. به نظر می آید که او بیشتر «علاقه به وجیه المله» بودن دارد تا منافع ملی امریکا. زیرا چند صباحی به انتخابات امریکا مانده فرمان داد که گروه تکاوران نظامی وارد حریم کشور دیگری شوند و شبانه به محل اقامت «بن لادن» حمله کنند و او را در جابکشند و جنازه اش را در دریا بیاندازند در حالیکه این عمل نه با مقررات بین المللی مطابقت داشت و نه از نظر حقوقی و قضایی که کسی قضاوت کند و خود دستور اجرای حکم بدهد.

این عمل حتی می توانست موجب جنگ شود. درست است که «بن لادن» یک جنایتکار بود ولی بر اساس قوانین تمام دنیا خصوصاً کشورهای دموکرات می بایست در دادگاهی صالحه محاکمه و حکم او به اجرا گذاشته شود. به ظاهر این «افکار عمومی» بود که رئیس جمهور را به این عمل ترغیب و او را در آستانه انتخابات یاری داد.

واقعاً کار دنیا دگرگون شده است. روز به روز فردگرایی و گروه گرایی جای حمایت از جامعه - چه ملی و چه جهانی - را می گیرد.

این دودلی متأثر از افکار عمومی در سوریه چراغ سبزی است به کشورهایی که تا حدودی خط های قرمزی را رعایت می کردند. با توافقنامه ژنو، اسد می تواند باز هم بکشد به شرط آنکه با مواد شیمیایی نباشد!

وقایع سوریه باید برای ما درس بزرگی باشد به ویژه برای سیاستمداران و گروه های سیاسی، که نمی توان روی دیگران «حساب باز کرد» و باید متذکر که به خود و جامعه خود بود.



الاهه بقرات
نویسنده - روزنامه‌نگار

● واگذاری پرونده مسائل هسته‌ای در اختیار حسن روحانی و کابینه‌اش برای رهبر معظم مثل رد کردن پرونده فاضلاب آب به شهرداری است!

● فرصت‌طلبی اصلاح‌طلب‌ها از «نرمش قهرمانانه» خامنه‌ای که آن را به حساب خود می‌گذرانند!

طلب شهادت امام!

خامنه‌ای هرگز نتوانست به اصطلاح «ابهت» خمینی را در عرصه سیاست داخلی و خارجی به دست آورد. هشیاری او را هم نداشت که به موقع و هنگامی که دریافت برای صدور انقلاب اسلامی به تسلیحات و تجهیزاتی نیاز هست که ذخایر ارتش شاهنشاهی کفاف آن را نمی‌دهد، تن به سازش بدهد. خامنه‌ای حتا شجاعت خمینی را نیز ندارد که در نامه محرمانه خویش به شکست اعتراف کرد. خمینی در آن نامه که بعدها از سوی خود رژیم سانسور شد تا استراتژی اتمی حکومت اسلامی را لاپوشانی کند، پذیرش آتش بس را «تصمیم تلخ» و «زهر کشنده» نامید. چه تناقض غریبی بود بین شادی مردمی که خبر پایان جنگ را با شادی شنیدند و رهبری که از پایان آن جنگ و نرسیدن به اهدافش، از خدا طلب «شهادت» می‌کرد!

خمینی پذیرش آتش بس را «تصمیم تلخ» و «زهر کشنده» نامید و در آن نامه محرمانه نوشت: «شما عزیزان از هر کس بهتر می‌دانید که این تصمیم برای من چون زهر کشنده است ولی راضی به رضای خداوند متعال هستم و برای صیانت دین او و حفاظت از جمهوری اسلامی اگر آبرویی داشته باشیم خرج می‌کنیم... خداوند! ما برای دین توفیق کردیم و برای دین تو جنگیدیم و برای حفظ دین تو آتش بس را قبول می‌کنیم. خداوند! تو خود شاهی که مال حظه‌ای با آمریکا و شوروی و تمامی قدرت‌های جهان سر سازش نداریم و سازش با ابر قدرت‌ها و قدرت‌ها را پشت کردن به اصول اسلامی خود می‌دانیم... از تو



صلح به سبک امام حسن!

«نرمش قهرمانانه» رهبر و نامه محرمانه امام که زهر نوشید و آرزوی شهادت کرد!

آن را ترجمه کرده و خودش بر آن عنوان «پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ» را افزوده است.

سایت «تسنیم» از قول محمد دهقان عضو هیئت رییسه مجلس شورای اسلامی نوشت: «نرمش قهرمانانه به معنای اجرای حرکات تاکتیکی برای رسیدن به مقاصد بزرگ است».

در کنار این نمونه‌های صلح جویانه و سازشکارانه، محمدرضا نقدی، فرمانده بسیج، تفسیر «نرمش قهرمانانه» به «صلح امام حسن» را «غلط» خواند و گفت: «شتر در خواب بیند پنبه دانه!» نقدی اعلام کرد: «رژیم آمریکا آرزوی تکرار صلح امام حسن (ع) را به گور خواهد برد. صلح امام حسن (ع) مربوط به دوره‌ای بوده که مردمان بی بصیرت دور ولایت را رها کرده و رفتند و سردارانی برای مقاومت در میدان نبودند. نه ملت با بصیرت و شجاع امروز ایران که جوانانش پیش ما می‌آیند، برای اعزام به جبهه فلسطین اشک می‌ریزند و برای شهادت لحظه شماری می‌کنند». این

دیگری جنگ سردی که با گسترش تحریم‌ها، اقتصاد کشور را فلج کرده و جمهوری اسلامی را به زانوی «اعتدال» در آورده است.

اینک «نرمش قهرمانانه» که خامنه‌ای روز ۲۶ شهریور ۹۲ در جمع فرماندهان سپاه پاسداران از آن سخن گفت، به کم‌دی آن نامه محرمانه خمینی تبدیل شده است. در حالی که برخی از مردم پا به پای طنز پردازان برای این «نرمش قهرمانانه» مضمون کوک می‌کنند، مسئولان و رسانه‌های رژیم نیز به تعبیر و تفسیر آن می‌پردازند.

صلح امام حسن!

سایت «عصر ایران» در کنار برخی دیگر از مسئولان و رسانه‌های رژیم در یک تفسیر کوتاه مدعی شد: «منظور از «نرمش قهرمانانه» اشاره ظریف رهبری به صلح امام حسن است». در این تفسیر به کتاب «صلح امام حسن» نوشته یک شیخ عراقی به نام «راضی آل یاسین» اشاره می‌شود که گویا سیدعلی خامنه‌ای ۴۴ سال پیش

می‌خواهم تا هر چه زودتر شهادت را نصیبم فرمایی!

نرمش قهرمانانه؟! «شهادت»

مدوام و بی‌پایان اما بی‌درنگ با آغاز جمهوری اسلامی، ده سال تمام بود که در زندان‌های رژیم و در جبهه‌های جنگ بیداد می‌کرد. درست ۲۵ سال پیش، در تابستان ۶۷ بود که خون زندانیان سیاسی که پیکر آنان در گورهای ناشناخته به خاک سپرده شد، با خون دهها هزار جوانی که از یک سودر دفاع از مرزهای ایران و از سوی دیگر به پای سیاست‌های سلطه جویانه جمهوری اسلامی جان خود را در جبهه‌های جنگ فدا کردند، درهم آمیخت.

هر دو، قربانیان سیاست‌های انحصارطلبانه و تمامیت‌خواه یک رژیم دینی شدند که می‌بایست بیست و چهار سال بعد، با رهبری دیگر، این بار از دو جنگ کوتاه بیاید: یکی، جنگ گرمی که سال‌هاست در خارج از مرزهای ایران جریان دارد و در سوریه به نقطه اوج خود رسیده است، و



دفاتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)

Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادهای

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

سابق است و در موضع جامعه جهانی ظاهراً هیچ تغییری نسبت به برنامه اتمی رژیم دیده نمی‌شود، شیخ حسن روحانی با «نرمش قهرمانانه» رهبری چگونه خواهد توانست، آن گونه که ادعا می‌شود، به دشمنی جمهوری اسلامی با آمریکا پایان دهد و همزمان بر مشکل اتمی و تحریم‌های ناشی از آن نقطه پایان بگذارد.

تعامل یا در تقابل!

در این میان، به یک نکته نیز باید اشاره کرد. روشن است که از آزادی هر زندانی سیاسی باید استقبال کرد و برای آزادی همه آنان تلاش نمود. از هر گشایش اقتصادی و اجتماعی در جامعه باید استقبال کرد و برای تثبیت و گسترش آنها تلاش نمود. از هر اقدام برای تنش زدایی و برقراری رابطه عادی با همه کشورهای جهان از جمله آمریکا و اسرائیل باید استقبال نمود و برای تثبیت حقوق مسلم ایران در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی تلاش نمود. اما اینکه عده‌ای دوره افتاده‌اند و نشانه‌هایی از کوتاه آمدن جمهوری اسلامی را به حساب رأی دادن خود به شیخ حسن روحانی می‌گذارند، تنها ساده‌انگاری خود را از سیاست نشان می‌دهند، بدون آنکه بتوانند توضیح دهند چرا همین رأی آنها، که به مراتب بیشتر از امسال هم بود، چهار سال پیش نتوانست میرحسین موسوی را بر مسند ریاست جمهوری اسلامی بنشانند!

چه بند و بست‌های داخلی پیش از گزینش شیخ حسن روحانی و چه همین رویدادهای اخیر، که در هماهنگی کامل با رهبری و سپاه و بسیج و مجلس و رسانه‌های افراطی و گروه‌های خودسر و لباس شخصی‌ها پیش می‌رود، و بر خلاف دفعات پیشین (تاکنون و فعلاً) کسی در کار دیگری اخلال نمی‌کند، همگی نشان می‌دهد که تحریم‌ها و فشار اقتصادی، پاسخ مساعد داده و زمامداران نظام را مجبور به یک توافق درونی برای «نرمش قهرمانانه» کرده است که گزینش شیخ حسن روحانی بخشی از آن است. به این ترتیب اگر چند هزار نفر هم به شیخ حسن روحانی رأی نمی‌دادند، باز هم بر خلاف تبلیغات حساب شده و گسترده‌ای که صورت گرفت، نه سعید جلیلی بلکه «روحانی»، آن هم با همین تعداد آرای که اعلام شد، به ریاست جمهوری می‌رسید.

تردیدی نیست که ما در مسیر رویدادهای بزرگ در سرنوشت ایران گام بر می‌داریم. این رویدادها چه جمهوری اسلامی در هماهنگی با جامعه جهانی حرکت بکند و چه نکند، خواه ناخواه به تغییرات بنیادین منجر خواهد شد چرا که ظرفیت و توان جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم ایدئولوژیک دینی برای ادامه بقا به پایان می‌رسد. نوع این پایان را همان گونه که پیش از این نیز بارها نوشتیم، خود رژیم رقم می‌زند: در تعامل یا در تقابل!

سخنان محمدرضا نقدی که در «سایت بسیج» منتشر شده بود، چندی پس از انتشار، تا این لحظه، از دسترس خارج شده است.

کیهان تهران، ارگان بیت رهبری امادر همصدایی با فرمانده بسیج در یک گزارش، از بازتاب «نرمش قهرمانانه» خامنه‌ای در رسانه‌های بین‌المللی خبر داد و برداشت صلح‌آمیز آنها را «انحرافی» نامید. کیهان تهران با لاپوشانی مضمون سخنان خامنه‌ای و کاهش آن به اصطلاح «نرمش قهرمانانه» نوشت: «جنجال غرب درباره این موضوع در حالی است که رهبر معظم انقلاب ۴۴ سال پیش از واژه «نرمش قهرمانانه» ذیل عنوان کتاب ترجمه شده صلح امام حسن (ع) در سال ۱۳۴۸ استفاده کرده‌اند». کیهان تهران تلاش کرد تا با استناد به برخی دیگر از سخنان خامنه‌ای در گذشته، ثابت کند که منظور از «نرمش قهرمانانه» مطلقاً عقب نشینی، سازش، معامله و حرکاتی از این دست نیست، بلکه به معنای کشیدن قلم بطلان بر هر نوع «عبور از خط قرمز» و «برگشتن از راهبردهای اساسی، یا عدم توجه به آرمان‌ها» است.

به نوشته کیهان تهران، «نرمش قهرمانانه» خامنه‌ای، «تیزتر از شمشیر، نرم‌تر از حریر و سخت‌تر از سنگ و پولاد» است. نرمشی است که باید «در برابر دشمن تیز باشد».

سلاح اتمی، هرگز؟!!

از آن سو، در موضع طرف مقابل، یعنی آن طرفی که قرار است این «نرمش قهرمانانه» (یا وقیحانه) اما «تیز» در برابرش صورت گیرد، هیچ حرف تازه‌ای بیان نشده است. او با ما کتبی و شفاهی، به شیخ حسن روحانی و به دیگران، اعلام کرد جمهوری اسلامی باید ثابت کند به دنبال سلاح هسته‌ای نیست! یعنی همان مسئله اصلی که سال‌هاست ادامه دارد و به قطعنامه‌های شورای امنیت و تحریم‌های ریز و درشت و نهایتاً به سیاست «اعتدال» در جمهوری اسلامی انجامیده و رییس جمهوری را روی کار آورده که بر خلاف همه همتایان پیشین خود به صراحت اعلام می‌کند برای توافق با غرب بر سر مسائل هسته‌ای «اختیار کامل» دارد.

با آغاز ریاست جمهوری شیخ حسن روحانی نیز مسئولیت مذاکرات هسته‌ای از شورای عالی امنیت رژیم به وزارت خارجه منتقل شد تا دست دولت و وزیر خارجه‌اش در معامله اتمی بیشتر باز باشد.

هم چنین حسین موسویان، سفیر پیشین جمهوری اسلامی در آلمان (در زمان ترور مخالفان در این کشور از جمله جنایت میکونوس) که مدت‌هاست در آمریکا به لابی‌گری برای جمهوری اسلامی اشتغال دارد، در سایت «Project Syndicate» اعلام کرده که خامنه‌ای به شیخ حسن روحانی برای مذاکره با آمریکا اجازه و اختیار داده است.

حال باید دید در حالی که مشکل، همان مشکل

تحریم‌ها نشان داد که منصرف کردن رژیم از «انرژی هسته‌ای» به هدف خود رسیده است!

«کلید» رئیس‌جمهور جدید وقفل «باراک اوباما»؟!؟

در عدم شناخت ماهیت حکومت اسلامی تفاوت چندانی میان اروپایی‌ها و آمریکا نیست!



دکتر شاهین فاطمی

مفسر و تحلیل‌گر سیاسی و استاد دانشگاه

فهمیدن زبان تحریم!

بزودی رئیس‌جمهور محترم با وزیر خارجه سوگلی به بهانه شرکت در مراسم گشایش شست و هفتمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد عازم نیویورک خواهند شد. اما، در پشت پرده، قرار است کلید معروف آقای رئیس‌جمهور جدید برای نخستین بار در قفل اوباما آزمایش شود. پس از هشت سال کم‌دی احمدی نژاد حالا نوبت طنازی روحانی و تردستی ظریف رسیده است.

داستان برخورد میان جمهوری اسلامی و غرب روز به روز بغرنج‌تر می‌شود. ظاهر آشکال اساسی در عدم شناخت طرفین از جهان بینی یکدیگر است. در طی سی و پنج سال گذشته در مورد هر یک از حوادث و رویدادها، این تناقض آشکارتر جلوه‌گر شده است. مذاکرات بی حاصل سالهای گذشته بهترین شاهد بر این مدعا است. در عدم شناخت ماهیت جمهوری اسلامی، متأسفانه چندان تفاوتی میان اروپایی‌ها و آمریکا به چشم نمی‌خورد.

نامه نگاری اخیر اوباما به روحانی تازگی ندارد. سه سال پیش (۱۰ آوریل ۲۰۱۰) جناب اوباما در مصاحبه مطبوعاتی خود هنگامی که به پرسشهای خبرنگاران پاسخ می‌گفت و در مورد جمهوری اسلامی از او سؤال شد، اظهار داشت که بهتر است جمهوری اسلامی سود و زیان سرپیچی از مقررات بین‌المللی را بسنجد و اظهار امیدواری کرد که وقتی جمهوری اسلامی از زیان تحریم مطلع گردد تغییر مسیر خواهد داد و راه کنار آمدن با جامعه بین‌المللی را انتخاب خواهد کرد.

این چنین برداشتی از یک حکومت، در شرایط معمولی برداشتی منطقی است زیرا اگر حکومت جز این کند مورد سؤال شهروندان خود قرار خواهد گرفت و چندان در قدرت باقی نخواهد ماند.

باراک اوباما با سوابق تجربی، علمی و سیاسی خود (بابت سیاست گذشته آمریکا) فرض را بر این گرفته است که در درجه اول، جمهوری اسلامی حکومتی است که به طور معقول می‌تواند سود و زیان خود را بسنجد و منافع ملی ایران معیار سنجش حکومت جمهوری اسلامی است. در

هردوی این موارد تجربه نشان داده است که این چنین نیست. جمهوری اسلامی هرگز در هیچ یک از موارد برخورد با غرب و یا دیگر کشورها، از خود چنین عکس‌العملی نشان نداده است. مثلاً در مورد گروگانها صرف‌نظر از اینکه نفس گروگان‌گیری از نخستین ساعات و دقائق، عملی بود در جهت خلاف منافع ملی ایران و عقل حکم می‌کرد که دیر یا زود باید به این غائله خاتمه داد. جمهوری اسلامی از تمام فرصت‌هایی که داشت غفلت ورزید و به خاطر عدم قدرت تصمیم‌گیری، با بی‌اعتنائی به موازین و قوانین بین‌المللی، و از همه مهم‌تر احترام نگذاشتن به منافع ملی ایران، آنقدر این مسأله را طولانی کرد که مجبور شد در بدترین شرایط پس از شکست کارتر و از بیم تهدید و تحت تأثیر اولتیماتم پریزیدنت ریگان در نخستین دقائق اشغال کاخ سفید توسط کاندیدای جمهوری خواهان، با عجله گروگانها را از مرز ایران بگذراند و با ورود آنها به آمریکا اولین موفقیت سیاسی ریگان را که مسلماً نظری سوای کارتر نسبت به جمهوری اسلامی داشت و عناد و دشمنی خود را در طول مبارزات انتخاباتی پنهان نکرده بود رقم بزند. این جریان آنقدر غیرمنطقی بود و از طریق عقل و منطق و استدلال کسی نمی‌توانست آن را توجیه کند که یکی که از

هواداران آقای کارتر که از همکاران وی نیز بود به نام گاری سیک کتابی نوشت به نام «اکتبر سوپرایز» که در آن مدعی شد که احتمالاً یک نوع «ساخت و پاختی» بین طرفداران رونالد ریگان و سران جمهوری اسلامی وجود داشته است و به این دلیل بود که آنها گروگانها را تا زمان بر سر کار آمدن ریگان آزاد نکردند.

البته تمام تحقیقاتی که در این زمینه صورت گرفت نتیجه منفی داشت و روشن شد که چنین «قرار و مداری» وجود نداشته است و این تنها ناشیگری جمهوری اسلامی بود که آن ماجرا را به آن صورت و برخلاف منافع ملت ایران و حتی خود رژیم پایان بخشید. برای غربی‌های عقل‌گرا چون چنین رفتاری غیرعقلانه و غیرمنطقی می‌نمود آنها گمان بردند که حتماً زد و بند پشت پرده‌ای وجود داشته است.

دیپلماسی حماقت!

نمونه دیگر شکست این نوع دیپلماسی که بایستی آن را دیپلماسی حماقت نامید در مورد جنگ ایران و عراق اتفاق افتاد. جنگی که نمی‌بایست شروع می‌شد و بسیار زودتر از آنچه انجام گرفت می‌بایستی به پایان می‌رسید، آنقدر به درازا کشیده که بعد از صدور قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، جمهوری اسلامی ناچار شد با شرایط

بسیار دردناک آتش‌بس را بپذیرد و به قول خمینی «جام زهر» را سرکشیدند. این جام زهر دیر هنگام گفتنش برای رژیم آسان بود اما برای ملت ایران حداقل صد میلیارد دلار خسارت به جا گذاشت. پس از آزادسازی خرمشهر اگر جنگ خاتمه یافته بود کشورهای عربی حامی صدام حاضر بودند چنین مبلغی را به عنوان غرامت به جمهوری اسلامی بپردازند اما سوء سیاست نظام باعث شد حتی پس از شکست صدام و زمانی که کویت و دیگر مدعیان وی، همگی توانستند غرامت تجاوزهای صدام حسین را باز ستانند، کوچکترین قدمی در جهت حفظ منافع ایران برداشته نشد و حالا دیگر صحبتی هم در این مورد نمی‌شود.

شاید در پشت پرده بوده‌اند کسانی که این غرامت را شخصاً و به حساب ملت ایران وصول کرده باشند و از این رو آن را بیان نکردند، اما این احتمالی است که واقعیت آن را امروز نمی‌توان ارزیابی کرد و مسلماً روزی که همه اسناد و مدارک علنی شود، شاید بتوان دریافت که چرا جمهوری اسلامی هرگز صحبت از غرامت نمی‌کند و نکرده است. در حالی که همه کس می‌دانست در این جنگ عراق می‌بایست غرامت بپردازد. آنچه مسلم است با طولانی شدن جنگ، حاکمان



فراخوان شورای ملی ایران

جهت برگزاری مجمع عمومی فوق العاده

هیئت مدیره شورای ملی ایران در جلسه مورخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۳ خود، ضمن استفاده از اختیارات و تعهدات قانونی اش، تشکیل مجمع عمومی فوق العاده را مورد تصویب قرار داد.

این تصمیم بر اساس مشخصه های زیر اتخاذ گردیده:

۱ - منشور ۱۶ ماده ای شورای ملی ایران برای انتخابات آزاد

۲ - اساسنامه به ثبت نرسیده شورای ملی ایران در اجلاس پاریس

۳ - اساسنامه معتبر شورای ملی ایران مصوب ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۳ در آلمان

۴ - تقاضای اکثریت اعضای مؤسس شورای ملی ایران برای تشکیل مجمع عمومی فوق العاده

لذا به موجب این فراخوان، به آگاهی تمام ۱۲۸۹ هم میهنانی که حق رای برای برگزاری اجلاس پاریس را داشته، و دارای شماره نامزدی ۴ رقمی نیز می باشند، می رسانیم، چنانچه مایل به شرکت در مجمع عمومی فوق العاده هستند، میتوانند از تاریخ یکم مهر ماه ۱۳۹۲ (۲۳ سپتامبر ۲۰۱۳) با مراجعه به سایت اینترنتی شورای ملی ایران ثبت نام نمایند:

www.shoraye-melli-iran.org

استعفای تعداد کثیری از اعضای شورای عالی و تعدادی از اعضای دفتر سیاسی، متفرق شدن اعضای شورای عالی و دفتر سیاسی، توأم با گروه بندی های نامتجانس آنان، و همچنین اخراج نمودن برخی از اعضای شورای عالی و دفتر سیاسی، نابسامانی های غیر قابل گذشت دیگری میباشند که در این روز های بسیار حساس به آن دامن زده شده است.

کوتاهی ها، عدم کفایت و خودکامگی برخی از این منتخبین در طول چهار ماه و نیم پس از اجلاس پاریس در ۲۷ و ۲۸ آپریل ۲۰۱۳، تماماً بیانگر عدول آنان از رسالت امانت داری و وظایف محول شده به ایشان میباشد.

هیئت مدیره شورای ملی ایران، شرکت هم میهنان یادشده بالا، در مجمع عمومی فوق العاده را بر حق دانسته و مفتخر است که با وجود آوردن شرایط قانونی و معتبر در آلمان که اعتبار آن شامل سایر کشورهای اتحادیه اروپا هم میشود، به خرد جمعی بها داده و مصمم گردید، ضمن احترام به موازین و پشتوانه های قانونمند و ساختار های دموکراتیک، به این خواسته اکثریت، جامه عمل ببوشاند. محل و زمان برگزاری مجمع عمومی فوق العاده در یکی از کشورهای اروپایی خواهد بود، که متعاقباً اعلام میشود.

دستور جلسه، برنامه زمان بندی شده و همچنین ضوابط برگزاری مجمع عمومی فوق العاده شورای ملی ایران، بر اساس نظریات متقاضیان شرکت در اجلاس، تنظیم و ۲ هفته قبل از برگزاری این مجمع به اطلاع شرکت کنندگان خواهد رسید.

تدارکات برگزاری مجمع عمومی فوق العاده، به استثنای موارد امنیتی، تماماً علنی و از شفافیت کامل برخوردار بوده و قدم به قدم از طریق سایت اینترنتی شورای ملی ایران به آگاهی عموم خواهد رسید. متقاضیان شرکت در اجلاس مجمع عمومی قادر خواهند بود، از طریق حضور فیزیکی یا با استفاده از امکانات ارتباطی مدرن و وکالتی رسمی، به حقوق قانونی خود، مطابق اساسنامه معتبر شورای ملی ایران، دست یابند.

مدیریت برگزاری اجلاس مجمع عمومی فوق العاده و کارگروه های ذیربط با کمال میل آماده پاسخگویی به سئوالات شما بوده، و خود را همواره در کنار شما می دانند.

بیاخیزید، تا با همیاری یکدیگر و تکیه بر منش میهنی و ساختار های مدرن و دموکراتیک، در رسیدن به اهداف شورای ملی ایران کوشا باشیم و از آنها برای یک زیربنایی مستحکم، در ساختار ایران عزیزمان پاسداری کنیم، تا این بنا را با سربلندی به نسل های آینده سرزمینمان بسپاریم.

آدرس کارگروه برنامه ریزی برای تشکیل مجمع عمومی فوق العاده:

election@shoraye-melli-iran.org

هیئت مدیره شورای ملی ایران

با مهر، فرانکفورت به تاریخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۳

تماس با دبیر خانه:

dabirkhaneh@shoraye-melli-iran.org

رئیس جمهور آمریکا گفته بود که وقتی جمهوری اسلامی زبان تحریم ها را بفهمد، تغییر مسیر خواهد داد!

جمهوری اسلامی آنچنان قافیه را باختند که با کمال خفت مجبور شدند زیر فشار حملات متقابل، سنگرها را رها کرده و به داخل مرزهای ایران مشعشعانه عقب نشینی کنند.

امروز هم ما با چنین وضعی روبه روهستیم. شکی نیست که جمهوری اسلامی ناچار خواهد شد یکبار دیگر با خفت تمام تسلیم شود. اما زمانی آنها به قطعنامه ها و فشار کشورهای خارجی گردن خواهند نهاد که تمام گزینه های قابل قبول را از دست داده باشند و بار دیگر گزینشی جز تسلیم و رضا برایشان باقی نمانده باشد. اشتباه «اوباما» دقیقاً در همین مورد است. او نمی داند که در برابرش انسان های عاقل و مدبری وجود ندارند و در عین حال آنها علاقه ای هم به منافع ملی کشور خودشان نشان نداده اند. از سوی دیگر عدم آشنایی و کمبود دانش سیاسی حاکمان بر ایران بر مشکلات این رابطه بسیار افزوده است. به یاد داریم زمانی را که احمدی نژاد در مورد رئیس جمهوری آمریکا و یا دیگر سران کشورهای غربی صحبت می کرد که چقدر کمترین نشانه ای از فهم و شعور و نزاکت بین المللی نشان نمی داد و هر بار که دهان می گشود دشمن تازه ای برای ایران می تراشید. آن چند کشوری که امروز در کنار جمهوری اسلامی باقی مانده اند جملگی مگسانند دور شیرینی.

عدم درک خطرات!

عدم تفاهم دو جانبه که غربی ها در مورد شناخت این رژیم از خود نشان داده و می دهند و عدم توانایی جمهوری اسلامی از درک خطراتی که با عدم توجه به منافع ملی ایران و با دخالت خود در کشورهای دیگر منطقه برای کشور ما به وجود می آورد امکان دارد با فاجعه عظیمی منطقه را دست به گریبان کند.

مسلماً امروز دیگر بیش از دو راه برای جمهوری اسلامی باقی نمانده است یا باید همانند دفعات پیش و بعد از آنکه همه امکانات مثبت را از دست داد در مقابل حریف تسلیم شود و یا ایران و ملت بی گناه آن را دستخوش حمله بیگانگان کرده و کشور را به خاک و خون بکشد. پیروی از این سیاست کور و خطرناک از آن رو برای جمهوری اسلامی قابل قبول است که آنها از درک وخامت اوضاع ناتوان هستند.

شاید اشتباه «اوباما» از نظر نتیجه چندان با اشتباهات جمهوری اسلامی متفاوت نباشد. چگونه است که کشوری مانند ایالت متحده آمریکا، که از بهترین متخصصان در رشته های گوناگون می تواند بهره مند شود، هنوز بعد از سی سال شناخت درستی از ماهیت جمهوری اسلامی ندارد؟

نمی شود باور کرد که «اوباما» هنوز هم این خیال را در سر می پروراند که با یک رژیم ورهبرانی معقول به معنای کلمه «Rational» سروکار دارد که سود و

زبان خود را می فهمند و سود و زیانشان بر مبنای عقل و درایت محاسبه می شود. شاید برای غربی ها، و به ویژه آمریکائی ها که در بسیاری موارد عدم شناخت خود را از فرهنگ های دیگر نشان داده اند، مشکل باشد که در کوتاه مدت رفتار غیر منطقی طرف را در محاسبات سیاسی خود منظور کنند. اما پس از سی و اندی سال گفت و گوی محرمانه و کشمکش آشکار با این رژیم، آیا آن تجربه کافی را هنوز بدست نیاورده اند؟ یک امکان دیگر این است که آمریکائیها دقیقاً ماهیت رژیم جمهوری اسلامی را می شناسند اما این نوع گفتار و رفتار را برای استفاده دیگر کشورها و افکار عمومی مطرح می کنند. اگر چنین باشد باز هم نتیجه ای که به دست خواهد آمد متفاوت نخواهد بود.

مسئله هسته ای و دیگر مسائل مربوط به ایران آن زمان حل خواهد شد که حکومت ایران توسط ملت ایران تعیین شود. کلید حل مسائل هسته ای و دیگر مسائلی که دنیا با رژیم جمهوری اسلامی دارد، از ترور بسم گرفته تا پول شویی، از دخالت بی رویه در سوریه و عراق و کشتار شهروندان بیگناه این کشورها، از اختلاف اسرائیل و اعراب گرفته تا ماجراجویی در آمریکای جنوبی، همه این مسائل ناشی از آن است که این حکومت با ملت خود و مصالح ملت ایران هیچ گونه رابطه ای ندارد.

آن حکومت هایی به فکر منافع ملی خود هستند که به ملت خود پاسخگو باشند. آیا درک این مسأله آنقدر مشکل است که مشاوران آقای اوباما موفق به حل این معضل نشده اند و به رئیس جمهور خود نگفته اند که این حکومت نماینده ملت ایران نیست و از این رو هزینه ای که شما تحمیل می کنید بر ملتی است که هیچ وسیله ای برای انتقال عدم رضایت خود نسبت به این حکومت ندارد؟

اکنون هم با وجود آنکه حسن روحانی ظاهراً با چهره و دکوری جدید از سوی جمهوری اسلامی به میدان آمده است بعید به به نظر می رسد که هیچگونه تغییر و تحول بنیادی در رژیم و برخوردش با دنیای خارج به وقوع پیوسته باشد.

این هم باز همان شراب کهنه است در پیمانه ای نو نما. تغییر دنیا پسند با ماهیت نظام جمهوری اسلامی در تضاد است. نظامی که برای مردم کشور خویش کوچکترین احترامی قائل نیست و پاسخ خواسته های به حق مردم خود را با حبس و شکنجه و اعدام می دهد چگونه می تواند در صحنه بین المللی حافظ منافع ملی کشور باشد؟ یگانه هدف این نظام تداوم سلطه خونبارش بر ملت ایران است. برای دستیابی به این هدف برای تقبل هر شرط و خفتی آمادگی دارد.

مقام وزارت از کنار گوشم پرید!



دست‌آلود:

دکتر صدرالدین الهی

که به غلط عارضه ورزش خوانده اند به دست فراموشی بسپارد، لذت می برد و گاهی در حین صحبت، به شوخی نزدیک به جدی می رسیدیم به این جاکه اگر روزی در ایران ایشان رئیس الوزراء شدند و همه چیز بروفق مراد بود، وزارت ورزش و جوانان را به بنده محول فرمایند با اختیار تام و تمام و این که حق دخالت و برنامه ریزی و طراحی برنامه های آموزشی از کودکان تا دانشگاه و از خانه تا خانه سالمندان را داشته باشیم؟! می گفتیم و می خندیدیم. اما هم او و هم من، به اصطلاح معروف ته دلمان روشن بود. وای شیخ، از توجه پنهان که من درویش، گاه عکس خود را با جامه ملیله دوزی و کلاه پردار و شمشیر در آئینه خیال می دیدم و در روزنامه تصور مشاهده می کردم.

داشتم و هر دو سه هفته یک بار در یکی از کافه های لب خیابان در نزدیکی های متروی «پاسی» یا «لاموت پیکه» قهوه ای یا ناهاری با هم می خوردیم و گپ می زدیم. سال های شروع اوج ایران محمدرضا شاه بود و قدر قدرتی ظاهری نفت، دکتر اعتبار، تندتازی هارانی می پسندید. همچنان که خانه زادی های مبالغه آمیز دوست قدیمش امیراسدالله خان علم باب طبعش نبود. و ساعت ها به حرف هایی که من در مورد رساله تخصصی ام می زدم با حوصله گوش می داد و اظهار نظر می کرد و کم کم به آن علاقمند شده بود و از این که من با دلیل ثابت می کردم که ورزش و تربیت بدنی می تواند پایه اول و سنگ زیربنای ساختمان یک جامعه سالم و دموکراتیک باشد و قلدری را

دور بود. نخست به دلیل علاقه و عشقی که او به جریان کشورهای غیرمتعهد، این میراث خواران کنفرانس «باندونگ»، داشت و در این زمینه ساعت ها با من به گفت و شنود می نشست و بعدها، به خاطر طرز تفکر او، که در آن نوعی آزادمندی معقول و بی سرو صدا مشهود بود و هنوز هم فکر می کنم که او از طایقه مردانی بود که ایران به آن ها همیشه سخت نیازمند است: مردان میانه رویی که به قول فرانسوی ها امتحان تعادل و میهن پرستی خود را هم خیلی خوب داده باشند.

در سال های بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ روابط ما به دلیل اقامت مشترک من و او در پاریس محکم تر و نزدیک تر شده بود. دکتر به نوعی تبعید محترمانه آمده بود و من سر در پی کار ورزش

خدا رحمت کند آقای «دکتر اعتبار» را. نمی دانم که او تا وقتی زنده بود به آن چه که من می خواهم بنویسم رضا می داد یا نه؟ ولی ای شیخ، از آن جایی که تو از زبان دکتر اعتبار حرفی زده ای که لطمه اش به من خورده ناگزیر می نویسم. زیرا تو «تشریف وزارت» را از تن من به در آوردی و نگذاشتی که امروز یا زیر خاک های سرد بهشت زهرا به عنوان «مفسد فی الارض و محارب با خدا» خفته باشم و یا اگر از آن مخمصه جان سالم به در می بردم برای بقیت عمر، لااقل در کارنامه زندگی سراسر پوچ و بی نقطه ام، جای پایی هم از وزارت به چشم بخورد و به قول ایرج میرزا از طایفه وزیران به حساب بیایم که «شنیده شوند و دیده نی اند».

آشنایی من با دکتر اعتبار از سال های بسیار



دکتر اعتبار البته حرف هایی می زد که با طرز تفکر خاص سیستم آن روز جور در نمی آمد. مثلاً از حدود مسئولیت ها سخن می گفت که هر کسی باید حد و حدودش مشخص باشد و برابر قانون اساسی، در عرصه حیات سیاسی عرض اندام نماید و نیز این که ولخرجی ها و ریخت و پاش ها از هر دست، چه طیاره خریدن و چه مجلس طرب بر پا کردن باید موقوف شود و عدالت اجتماعی به معنای واقعی خود پابگیرد و...

اواخر زمستان و نزدیکی های بهار بود که غوغای اعتصاب اتوبوس رانی و سرو صدای گران کردن بلیت اتوبوس ها در تهران خوابیده بود و ظاهراً بعد از یک بزن بزن و بگیر و ببند اوضاع آرام به نظر می رسید که دکتر روزی بعد از ناهار، به من گفت که: «آقای علم تلفنی از او خواسته که فوراً به تهران بروم!» و در برابر این سؤال من که «انشاء الله خیر است»؟! بالحنی طنز آمیز گفت: به نظرم جناب عالی باید در فکر لباس باشید. من پس از آن دیدار، سخت گرفتار شدم و به نظرم دو ماه و اندی بعد بود که یک روز با «پست پنوماتیک» دو کلمه ای از دکتر برایش رسید که خواسته بود اگر کاری ندارم ظهر یکشنبه با هم ناهاری بخوریم.

تا ناهار تمام شد حرفی میان ما نگذشت اما پیدا بود که دکتر سخت پکر و غمگین است. هنگام صرف قهوه خود او موضوع سفر به تهران را پیش کشید و دیدار از شاه را:

- در تهران، «علم» به من تذکر داد که اعلیحضرت از قضیه اتوبوس رانی به شدت عصبانی هستند و احتمال تغییر دولت بسیار است. از من خواسته اند کسی را که بتواند در تخفیف بحران کاری بکند معرفی کنم و من شما را از همه صالح تر دیده ام. فقط توجه بفرمایید که این اعلیحضرت، اعلیحضرت ده سال پیش و حتی دو سال پیش نیست. بسیار حساس و عصبی شده و باید با کلمات حساب شده با ایشان طرف شد!

بعد دکتر اضافه کرد که:

- از دفتر اسدالله علم پس از یک ربع انتظار مستقیماً خدمت اعلیحضرت هدایت شدم. علم به من گفته بود که این یک دیدار دوهفته دو خواهد بود. اعلیحضرت آن روز خیلی شنگول و سر حال بودند. من تعظیمی کردم و دست ایشان را که به طرف من دراز شده بود، با ادب فشردم ولی نبوسیدم. بعد ایشان شمه ای از گرفتاری های مملکتی را بیان داشتند و متحیر از شلوغی تهران به خصوص

دانشکده ها بودند و به نحوی بعضی مطالب را پیش می کشیدند که هم سؤال بود و هم استفسار این که اگر من تعهد کاری باشم یا بخواهم خدمتی بکنم چه خواهم کرد؟ و پس از این که بالاخره با این طرز صحبت مرا در موضع جواب قرار دادند، خود پشت به من و رو به باغ با قامت خدنگ ایستادند و من ناچار چند قدم نزدیک تر رفتم و متحیر از این طرز ایستادن برای دریافت جواب، بعد از ذکر مقدمه ای درباره پیشرفت هایی که نصیب ایران شده به خیال خود از کم ضررترین قسمت شروع کردم.

چون فکر کرده بودم مسئله دخالت در امور جزئی مملکت، انتخابات آزاد، مدارا با معتقدات و سنت های مردم را بگذارم برای آخر کار یا برای روز دیگر. این بود که عرض کردم:

- به نظر چاکر مشکل اساسی و اولیه ایران مسئله عدالت اجتماعی است که اعلیحضرت خودشان هم مکرر به آن اشاره فرموده اند و باید در هر حال راهی پیش گرفته شود که مردم امنیت قضایی و سیاسی داشته باشند، چیزی که متأسفانه با وجود انقلاب سفید هنوز به دست نیامده است.

دکتر بعد از صرف یک جرعه قهوه و یک سکوت طولانی گفت:

- اعلیحضرت هنوز جمله من تمام نشده بود که دو انگشت شست در جیب جلیقه صد و هشتاد درجه چرخیدند و راست روبروی من ایستادند و با چشم های گشاده از خشم و تعجب فرمودند:

- یعنی شما می فرمایید در رژیم ما عدالت رعایت نمی شود؟ شما هم که مثل چپی ها فکر می کنید؟! من برای آن که کار را بهتر بکنم و یا لاقلاً ایشان را آرام کرده باشم عرض کردم قربان، عدالت امری نیست که با فرمان و قانون بشود آن راه به وجود آورد. عدالت باید در ذات هر آدمی ریشه بدواند و جا بیافتد و تنها چیزی که از یک فرمانروا و یا یک رهبر در یادها می ماند همان عدالت اوست و گرنه عمارت ها در معرض ویرانی و فناست. غرض از عرض قبلی این بود که اعلیحضرت را توجه دهم به ضرورت اعمال عدالت و گرنه قصد دیگری نداشتم. هفتصد سال پیش هم سعدی، که من کمترین شاگرد او هستم در همین باب به پادشاه روز گفته است:

به نوبت ملوک اندرین سپنج سرای / کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای /

من ساکت شدم و اعلیحضرت فرمودند: «دوباره بخوانید!» من خوشحال از این که از معرکه جسته ام دوباره و این بار با اطمینان و فصاحت بیشتر شعر را تکرار کردم.

اعلیحضرت پرسیدند: «سپنج یعنی چه؟» و من به عرض رساندم که سپنج به معنی «موقت و ناپایدار» است. شاه سری تکان دادند و چند لحظه ای مستقیم به طوری در چشم من نگاه کردند که من ناچار سر به زیر انداختم و بعد بدون آن که سخنی بگویند از کنار من عبور کردند و از در اتاق بیرون رفتند. من ماندم و من.

چند لحظه بعد در دفتر «علم» عین ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. وزیر دربار علم ناگهان سرد شد. سکوت کرد و پس از این که به خود آمد از من پرسید:

- کی خیال مراجعت دارید؟

دکتر آن روز بعد از این سخنان و بعد از این که کمی آرام شد با خنده شیرین و طنز آمیزش گفت:

- بنابراین، شما هم دیگر فکر لباس نباشید.

ای شیخ، چه بگویم این تو بودی که نگذاشتی او «دستار صدارت» بر سر ببندد و من «تشریف وزارت» در برکنم! آخر ای مرد بزرگ چه کار داری که گاه بی خود و بی جهت روی زبان آدم ها می ایستی از زبان آن ها حرف می زنی و نان خیلی ها را آجر می کنی؟ واقعاً چرا، چرا این کار را می کنی؟ «سعدی در بازار چه زندگی»

سوظن، شک و بدبینی آفت خانواده‌ها!



این بیماری موجب قتل‌های متعددی در ایران شده که در قانون اسلامی به عنوان دفاع از ناموس قاتلین را تبرئه می‌کنند!

پلیس متوجه شد امیر ساعتی از روز از محل کارش بیرون رفته، اما ورود و خروج او ثبت نشده و روز حادثه در زمان تقریبی قتل در فاصله ۳۰۰ متری خانه‌اش تماسی تلفنی داشته چرا که همیشه به مینا شک و سوظن داشته است. به این ترتیب با توجه به مدارک به دست آمده کیفرخواست علیه متهم صادر شد و پرونده برای رسیدگی به شعبه ۱۱۳ دادگاه کیفری استان تهران رفت.

بیماری شک و سوءظن

داستان قتل مینا و مینا‌های دیگر یک روایت قدیمی است که تاکنون قربانیان زیادی گرفته است. شک یک وسواس فکری است. اصولاً هر نوع بدبینی که بدون سند و مدرک باشد و

قتل نشان نداده و همچنین مدعی شده بود که این دست‌نوشته را زن برادر مقتول هم دیده و امیر دست‌نوشته را از او گرفته است. اما گزارش تیم بررسی صحنه جرم این ادعا را به طور کامل رد کرد. در گزارش تیم بررسی صحنه جرم آمده بود: «به نظر نمی‌رسد مقتول خودکشی کرده باشد چرا که اولاً وسایل پخت غذای مفصل از فریزر بیرون گذاشته شده بود. یعنی این زن قصد غذا پختن داشته، خانه کاملاً مرتب بوده و نشانی از فردی که بخواهد خودکشی کند وجود نداشته است.»

پزشکی قانونی نیز اعلام کرد مینا خودکشی نکرده بلکه به قتل رسیده است. همچنین

بهت و ناباوری به پلیس و پدر و زن دایی اش خبر می‌دهد و ساعتها بر جسد مادر اشک میریزد.

مادر «آرمان» مینا نام داشت؛ زنی ۴۰ ساله که روز قبل از مرگ با شوهرش دعوایی شدید کرده بود. پلیس در ادامه بازجویی‌ها، امیر - شوهر مینا - را مورد تحقیق قرار داد ولی این مرد دست‌نوشته‌ای مبنی بر خودکشی همسرش را به پلیس نشان داد و گفت: وصیتنامه او را دیدم که نوشته به خاطر اختلافاتی که با من داشت خودکشی کرده!

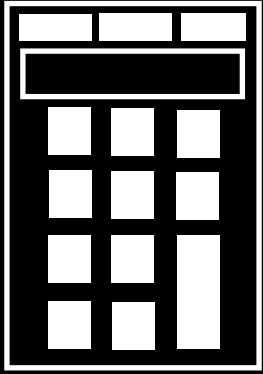
وقتی امیر این دست‌نوشته را ارایه کرد، پلیس نسبت به او بیشتر ظنین شد؛ چرا که او این دست‌نوشته را به ماموران حاضر در صحنه



فریبا داوودی مهاجر

یک روایت کهنه!

«آرمان» از مدرسه که به خانه برمیگردد، هر چه مادرش را صدا می‌کند جوابی نمی‌شنود. اتاق‌ها را جستجو میکند و در اتاق خواب با جسد مادرش روبرو میشود. روی سر مادرش کیسه پلاستیکی کشیده و با پیچیدن شالی به دور گردنش او را خفه کرده بودند. پسر جوان در



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



● بدگمانی در مردها بیشتر از زن‌ها است! ● این بیماری آثار تخریبی در زندگی خانوادگی دارد!

و نگرانی بوده است.

یکی از روانپزشکان معتقدست «بدبینی» سرچشمه همه ناراحتی‌های روحی و روانی است. فرد بدبین خودخور و ناراحت و دچار رنج و عذاب درونی است، به تنهایی و گوشه نشینی روی می‌آورد و در بعضی مواقع از همه چیز و همه کس هراس دارد و تصور می‌کند همگان می‌خواهند او را «نابود و حذف» کنند!

فرد شکاک حتی اگر در «زمان حال» مسئله‌ای برای شک کردن پیدا نکند، مشکلاتی را برای «آینده» فرض و به عملکرد درست همسرش در مقابل آن مشکلات فرضی شک می‌کند. این روانپزشک معتقد است بدگمانی در میان مردان بیشتر از زن‌هاست. معمولاً رفتار افراد شکاک با آزار و اذیت و خشونت همراه است، افراد بداندیش ابتدا باید درمان شوند و سپس ازدواج کنند؛ هر چند پاسخ روان درمانی در میان افراد مشکوک پایین است زیرا مشکل خود را قبول ندارند و کمتر خود را تحت درمان قرار می‌دهند.

تخریب خانواده!

آنچه مسلم است «شک» در محیط خانواده نه تنها بر روی زن یا شوهر که بر روی فرزندان اثرات تخریبی فراوانی دارد. بخصوص که افراد شکاک به مادر و خواهر خود نیز شک دارند و چه بسیار قربانیان قتل‌های ناموسی مادران و خواهران هستند. فرد شکاک اعتبار و محبوبیت خود را در خانواده از دست می‌دهد و حتی نمیتواند ارتباط کلامی مناسبی با اطرافیان خود برقرار کند.

اگرچه بهترین راه برای حل چنین مشکلی مراجعه به روانپزشک و درمانگر است اما اگر در محیط خانواده با چنین افرادی روبرو هستید این مشکل را پنهان نکنید و قبل از وقوع هر اتفاق نامطلوبی با افراد مورد اطمینان تماس بگیرید. نقش مراجع انتظامی و قانونی و سازمانهای حمایتی هم در این موارد دارای اهمیت است؛ نقشی که آنها بکلی فراموش کرده‌اند و تنها بعد از به قتل رسیدن یک فرد، آنهم در چارچوب قوانینی ناکارآمد پیگیری میکنند که اگر قوانین کارآمد بود تا این اندازه شاهد قتل‌های ناشی از شک و سوطن نبودیم.

مدام فکر فرد را به خود مشغول کند بیماری شناخته می‌شود؛ بیماری‌ای که با اضطراب و نگرانی و افسردگی فراوانی همراه است و زبان‌ها و آثار بسیار مخرب و جبران‌ناپذیر از خود به جا می‌گذرد.

کارشناسان معتقدند یکی از علل شایع قتل زنان، به دلیل شک یا سوطن و اختلالات هذیانی است که به وفور در کلینیک‌های روانشناسی و روان پزشکی با آن روبرو هستند. اما متأسفانه قانون جمهوری اسلامی به اسم حراست از غیرت و ناموس، این بیمارها را که مرتکب قتل شده‌اند به مجازات نمی‌رساند و آنها پس از مدتی به جامعه باز می‌گردند. در این نوع اختلال مرد یا زن همواره به همسر خود مشکوک است و گمان می‌کند که او در حال خیانت است.

او به همین علت دائم همسرش را تحت کنترل داشته و تمام رفتار و حرکات و امور شخصی او از قبیل تلفن‌ها، محل کار، رایانه، پیام‌های کوتاه تلفنی و غیره را به دقت و با وسواس بررسی می‌کند. حال کافی است که فرد در باور هذیانی خود بیندازد که همسرش به وی خیانت کرده است. بنابراین در صدد «انتقام» بر خواهد آمد که این امر می‌تواند به همسرکشی نیز منتهی گردد. اما اختلال هذیانی حسد، یک اختلال روانی قابل درمان است که در صورت درمان به موقع، می‌توان از بروز اتفاقات ناگوار بعدی پیشگیری کرد.

در خبر بالا آمده بود که مردی ۴۰ ساله به نام «مهدی»، همسر و دوست خود را به دلیل سوءظن به آنها به قتل رساند. او در همان روز دستگیر شد و به این دو فقره قتل اعتراف کرد و مدعی شد که به دلیل داشتن رابطه آنها را به قتل رسانده است.

خیانت و بی وفایی!

دو قتل در کمتر از ۱۰ ساعت ماجرای جنایی بود که بیشتر رسانه‌ها و روزنامه‌های کشور در روزهای اخیر به آن پرداخته‌اند. دکتر مجید صفاری‌نیا، رییس انجمن روانشناسی اجتماعی ایران معتقد است مهدی به احتمال زیاد دچار اختلال «اسکیزوفرنی» از نوع «پارانویید» بوده و هذیان‌های سازمان یافته‌ای درباره خیانت و بی وفایی و بدبینی در این فرد وجود داشته و به شدت دچار اضطراب



PROUDLY PRESENTS

جشن مهرگان

SUNDAY, OCTOBER 6
PIERCE COLLEGE

Featuring VERONICA and her Dancers

Band Performances by PERJAD and BABAK

Music by DJO



ARASH
ATILA

ANDERSON

BADRI

PARVIZ

ENAYAT

Also Enjoy



Bridal Show

\$10 Admission

Kids under 7 FREE

FREE Parking

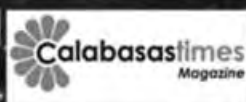
10am - 6pm

6201 Winnetka Ave

Woodland Hills, CA

(Use Mason Ave
Entrance)

دردو غرفه لطفاً با شماره (818) 407-7770 تماس بگیرید





داریوش باقری

امامزاده های گیلانی و مازندرانی؟

● این که نود درصد امامزاده ها تو گیلان و مازندران هستند، نشون میده که اون بزرگواران همه پایه عشق و حال و شمال و دریاکنار و تله کابین نمک آبرود بودند.

مادی، پارتی!

● شاید اشکال کار اینه چون نژاد پاک آریایی از ۲ قوم مادها و پارت ها به وجود اومدن! برای همین تمام مشکلات توی مملکت یا از طریق «پارتی» حل میشه یا «مادی».



این روزگار...

عشق من بگو!؟

- یکی از فامیلامون اسم بچشو گذاشته «سپنتا» هر موقع مامانش صداش میزنه میگه: پونزده تا!
- خواستم یکم خودشیرینی کنم به بابام گفتم: بابا داشتن بهترین پسر دنیا چه حسی داره؟
- گفت: نمیدونم والا، از پدر بزرگت پیرس!
- طرف تو آهنگش می خواند:

.....

چرا خورشید میتابه چرا میچرخه زمین
عشق من بگو چرا توقف بگو همین!
- خوب روانی مگه با «گالیله» و «نیوتن» طرفی؟

معنی سرخودی بعضی کلمات رایج:

خواهر زن: کسی که خواهرش را می زند!
عطسه: راس ساعت سه!
بیناموس: موشی که از قدرت بینایی بالایی برخوردار است!
سیتوپلاس: (بندری) به خاطر تو پلاس و علاقم!
آنکارا: منظور آن کارهای بداست!
عرض اندام: پهنای شکم را گویند!
سوگند: خیلی افتضاح!
باقرخان: (با + قر + خوان) خواننده ای که در هنگام خواندن قر می دهد!
مورچه خوار: خواهر مورچه، فحشی که موریانه ها به هم می دهند!
کالسکه: (کال اس + که) هنگامی که یک اصفهانی یک میوه کال می خورد!
سیمین: نیم ساعت!
سوغاتی: بسیار عصبانی!
فيله گوساله: فیل نفهم، فحش رایج بین فیل ها!

خاص است!

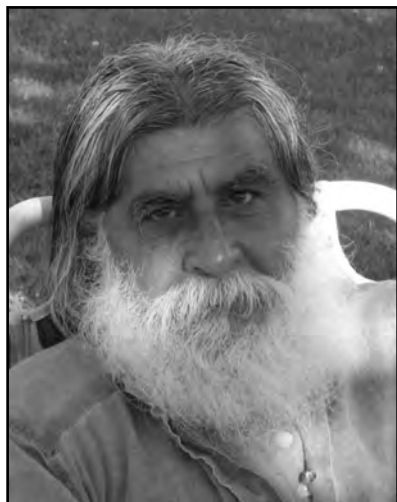
در جستجوی دانش باشید، بیشتر بخوانید، در ایوان بنشینید و منظره را تحسین کنید بدون آنکه توجهی به نیازهایتان داشته باشید.
زمان بیشتری را با خانواده و دوستانتان بگذرانید، غذای مورد علاقه تان را بخورید و جاهایی را که دوست دارید ببینید.
زندگی فقط حفظ بقاء نیست، بلکه زنجیره ای از لحظه های لذتبخش است.
از جام کریستال خود استفاده کنید، بهترین عطرتان را برای روز مبادا نگه ندارید و هر لحظه که دوست دارید از آن استفاده کنید!
عباراتی مانند «یکی از این روزها» و «روزی» را از فرهنگ لغت خود خارج کنید.
بیایید نام هایی را که قصد داشتیم «یکی از این روزها» بنویسیم همین امروز بنویسیم.
بیایید به خانواده و دوستانمان بگوییم که چقدر آنها را دوست داریم. هیچ چیزی را که می تواند به خنده و شادی شما بیفزاید به تأخیر نیندازید.
هر روز، هر ساعت و هر دقیقه خاص است و شما نمیدانید که شاید آن می تواند آخرین لحظه باشد!

سو برویم.

- فضای بیرون را فتح کرده ایم اما فضا درون را نه، ما اتم را شکافته ایم اما تعصب خود را نه!
- بیشتر می نویسیم اما کمتر یاد می گیریم، بیشتر برنامه می ریزیم اما کمتر به انجام می رسانیم.
- عجله کردن را آموخته ایم و نه صبر کردن،
- درآمدهای بالاتری داریم اما اصول اخلاقی پایین تر،
- کامپیوترهای بیشتری می سازیم تا اطلاعات بیشتری نگهداری کنیم، تا رونوشت های بیشتری تولید کنیم، اما ارتباطات کمتری داریم.
- ماکمیت بیشتر اما کیفیت کمتری داریم
- اکنون زمان غذاهای آماده اما دیر هضم است، مردمی بلند قامت اما شخصیت های پست،
- سودهای کلان اما روابط سطحی
- فرصت بیشتر اما تفریح کمتر، تنوع غذای بیشتر اما تغذیه ناسالم تر؛
درآمد بیشتر اما طلاق بیشتر؛ منازل رویایی اما خانواده های از هم پاشیده
- بدین دلیل است که پیشنهاد می کنم از امروز شما هیچ چیز را برای موقعیتهای خاص نگذارید،
زیرا هر روز زندگی یک موقعیت

بدون ملاحظه ایام را می گذرانیم:

- خیلی کم می خندیم،
- خیلی تندراندگی می کنیم،
- خیلی زود عصبانی می شویم،
- تا دیروقت بیدار می مانیم،
- خیلی خسته از خواب برمی خیزیم،
- خیلی کم مطالعه می کنیم،
- اغلب اوقات تلویزیون نگاه می کنیم و خیلی بندرت دعا می کنیم
- چندین برابر مایملک داریم اما ارزشهایمان کمتر شده است.
- خیلی زیاد صحبت می کنیم، به اندازه کافی دوست نمی داریم و خیلی زیاد دروغ می گوئیم
- زندگی ساختن را یاد گرفته ایم اما نه زندگی کردن را؛
- تنها به زندگی سالهای عمر را افزوده ایم و نه زندگی را به سالهای عمرمان.
- ما ساختمان های بلندتر داریم اما طبع کوتاه تر، بزرگراه های پهن تر اما دیدگاه های باریکتر.
- بیشتر خرج می کنیم اما کمتر داریم، بیشتر می خریم اما کمتر لذت می بریم.
- ما تا ماه رفته و برگشته ایم اما قادر نیستیم برای ملاقات همسایه جدیدمان از یک سوی خیابان به آن



خسرو امیر عضدی

تا رها کنم ات!

بال زن، بال زن
 ای پرنده عشق
 نشکند بال ات
 ای پرنده عشق
 تا که در آسمان،
 رها کنم ات
 پای آتش، کنار بیداران
 تا سحر، یک نفس
 دعا کنم ات
 گرم کن! خون من
 که دم تا دم
 گوشه دل دوباره
 جا کنم ات
 جان چه باشد،
 توی آزادی؟
 تو بیا
 تا جان فدا
 کنم ات!
 بال زن بال زن
 ای پرنده عشق



حسین توکل «واله»

دلِ مشتاق!

اگر بتوان طراوت را از سبزه گرفت،
 و لطافت را از باران ستاند،
 و بوی خوش را از گل سُرخ جُدا کرد،
 و تبسم را از لبان شاد ربود،
 نمی توان شور و هیجان دل مشتاق را فرو نشانید.
 دلی که از «عشق» در تپش افتاد،
 از زوال زیبایی هاییم ندارد، زیرا که:
 همیشه «بهترین» با اوست: «عشق»!



ساناز زارع

گداخته‌ام!

تمام پیکرم می سوزد
 از حرارت شهوتی عاشقانه
 از نوک انگشتانم
 تا انتهای تنفس معیوبم
 تمام پیکرم می سوزد
 از حرارت شهوتی عاشقانه
 از نوک انگشتانم
 تا انتهای تنفس معیوبم
 گداخته ام
 و زبانه می کشم
 از شعر بلند «تصویر یک شهوت»
 الکی تلخ در جریان است



غزل مصدق

گپ تنهایی ها

شادی هاش در عکس ها
 روشن تر افتاده
 آن بعد از ظهری که کافه
 را منور کرد
 سرخوش نشسته بود
 و گپ می زد،
 برای تنهایی هاش
 دانه دانه مثال داشت
 من میهمانش بودم
 آن روزهایی که روشن بود
 سرمست
 آستینش را از ایوان کافه،
 دراز می کرد و به پیاده رو
 می گفت:
 آن دسته آدم هایی که
 پشت چراغ عابر با هم ایستاده
 اند؛
 تنها یند
 - آن دانه دانه موزی
 که توی یک خوشه اند
 تنها نیستند؟



لطیف پدرام

با بوسه صبحگاهس

در فصل برف و سرما
با بوسه‌هایی از لب تبارش
برمی‌خیزم
و پنجره را باز می‌کنم.
دیوار یک بنای قدیمی -
تنها،
همین.

چه روز تاریک دلگیری
(می‌گویم با خویش):
پاساژهای مزدحم پاریس!
گر شاد بود باید -
دیشب
گر خسته بود باید -
امروز...
قربان چشم‌های سیاهت
ای انحراف ساده دستوری!



پرتونادری

باغ‌های پریشانی

خاک بی خاک
در باغ‌های پریشانی
درختانی می‌رویند
که هیچ پرنده‌ای
بر شاخه‌های سبزشان
آشیان نمی‌آراید
در باغ‌های پریشانی
آسمان یک پارچه دلتنگیست
آسمان تنهاییست
آسمان مرثیه خوان پیریست
که اندوه هزار ساله‌ای را،
فریاد می‌زند
من قطره قطره آواره گی‌ام را
در پای درختانی زندگی می‌کنم
که ریشه در خاک بی‌خاکی دارند
در باغ‌های پریشانی
خداوند جز زمستان،
فصل دیگری نیافریده است

منصور اوجی

دار

دار را به خانه می‌برند،
و دار می‌کنند

نقش فرش را که می‌زنند
یار یار می‌کنند
زار می‌زنند
نقش یار می‌زنند.



نصرت رحمانی

زن در کنار زن

زن در کنار آینه روئید
زن در میان آینه بنشست
زن در عمیق آینه گم شد



سیروس بینا

کلام من

در کلام شکسته من،
نه تهوری ست،
که جان را ز بُن بی‌آراید،
ونه مرهمی،
که دل از غم دمی بی‌آساید.
کلام تلخ و شکسته من،
-از اعتلای خون پاک
مزدک و عیسی،
تا اندر زهای
ناشنیده و عالم گرای مارکس -
پژواک سرشکسته،
حکایت اولاد آدم ست

امواج نور
بر نور تاب آینه پاشید
آینه در کنار آینه روئید

آینه روی آینه تابید
آینه تن به آینه سایید

زن در کنار زن
آینه روی آینه خوابید!

آینه‌ها شکست.

دفتر هنر باز آید به دفتر، غم مخور!

چهره» در واقع جان آدمیزاد را به لب می‌رساند چه برسد هزار جور بدقولی هم در آنست که کفر باعث و بانی کار را درمی‌آورد (از جمله خود اینجانب چنین بدقولی را مرتکب شدم؟!)

اما این شماره از دفتر هنر «ویژه سه تفنگداران» - که سال‌ها دوست صمیمی یکدیگر بودند - در حیط و بیص آتش سوزی «فردوسی امروز» در دفتر اول ما و انتقال به محل جدید می‌رفت که جزو «اشیاء گمشده» اعلانی برایشان در روزنامه‌های لس آنجلس بدهیم؟! که ناگهان هفته گذشته مشاهده شد که دستی آن را در هنگام حادثه در یکی از «کشو» های میزکار این بنده منتقل کرده و به این خاطر که محفوظ نگهداشته شود ولی از همراهان «سی دی» و «دی وی دی» آن خبری نیست!

بیژن اسدی صفحات اوایل این شماره را به سابقه کاری ادبی و هنری اش با دو شعر از احمد رضا احمدی شروع کرده و یک شعر از رضا مقصدی و هم چنین تصویر رنگی بانویی که اهل قلم بسیار دوستش دارند: فروغ فرخزاد.

سخن نخست این مجموعه از پیرمطبوعات نویسنده و محقق و گزارشگر و برنامه ساز معروف «فرهنگ فرهی» است در نگاهی به «طنز» و «آشنایی بیشتر» با سه مرد در شکل و شمایل سه تفنگدار روی جلد دفتر هنر و ادبیات ویژه طنزپردازان.

چندوقت پیش در کنار «دفتر هنر» ویژه علی اکبر دهخدا را که در یکی از شماره‌ها «فردوسی امروز» آن را معرفی کردیم یک «دفتر هنر» «ویژه سه تفنگداران طنز ایران» هم بود که در شوق و ذوق معرفی آن ویژه نامه از این یکی غافل شدیم: «دفتر هنر» ویژه سه تفنگدار طنز ایران: «بیژن اسدی پور، پرویز شاپور، عمران صلاحی» این شماره دفتر هنر با «سی دی» و «دی وی دی» نیز همراه بود با کاریکاتوری از این سه «طناز» مردانه. که از این سه طنز پرداز معروف دو نفرشان به رحمت ایزدی پیوسته اند (پرویز شاپور و عمران صلاحی) و اما خدا عمرش را زیاده‌تر کند، «بیژن اسدی پور» سالم و سلامت است و دست اندرکار دفتری دیگر گویا از یک طنز نویس معروف ایرانی اما این دفتر نوزدهم در سال شانزدهم بسیار متنوع و خواندنی است. از یک سطر تا یک مقاله بلند طنز - سوای سه طنز پردازی که روی جلد کاریکاتورشان آمده است - از جمعی از طنزنویسان و نویسندگان ایرانی.

«بیژن اسدی پور» سال‌هاست با طرح و خط به سبک و سیاق خود، گاه با کمترین خط و تنها اشاره نوک قلمی با طنزی تلخ و گاه تند می‌نویسد! اما بلاشک هنر جدی او همین ۱۶ شماره «هنر و ادبیات» از چهره‌های به حق شناخته شده هنر و ادبیات کشور ماست که جمع و جور کردن «درباره یک



جلد «کتاب بیژن» سیر نمی‌شوم. این گل‌ها و رنگ‌ها (که قالی ابریشم‌های ایرانی را تداعی می‌کند) و آن کلاه پردار و شمشیر که گویی شوالیه‌ای (عیاری) را معنای دهد، و تماشاگر را به ژرفای فرهنگ تصویری ایرانی می‌کشاند. و خلاصه بیژن فلک را سقف می‌شکافد و طرحی نو درمی‌اندازد. و از نو فلکی دگر چنان می‌سازد: «کارزاده به کام دل رسیدی آسان».

طنز بیژن، طنزی بیرحم و افشاگر است؛ اما خط‌های ملایم و لطیف - در منظرهایی که حدیث نفس نقاش و طراح را باز می‌گوید - کم ندارد. اگر به مجموعه‌ی آثار او نگاه کنیم سرزمینی می‌بینیم با شهروندانی با شناسنامه‌های خاص خود. کار بیژن به «زبان اشاره‌ها» ست و با «اشکخند» هایش آینه تمام نمای جهان ماست. من که از تماشای پشت

طنزی بیرحم و افشاگر، زبان اشاره‌ها و اشکخندها!

هایش نیاز به تفسیر ندارد. او خالق آفریده‌هایی است که فقط متعلق به او هستند. پیش از این، به آن هیئت و هیبت وجود نداشته‌اند. نگاه کنید به کتاب «ملانصرالدین» با طرح‌های بیژن، و همچنین به کتاب «کلثوم ننه». اوگاه در طرح‌هایی چون «رقص محلی». مضمون را از جامعه می‌گیرد و با کمترین خط‌ها آن را به فصیح‌ترین شکل بیان می‌کند.

دهخدا (در «چرند و پرند») تیپ‌های اجتماعی را با کلام و توانایی خاص خود توصیف می‌کند و بیژن با خط‌ها.

برقرار کردم. از همان عکس‌های کهنه‌ی «آنتوان خان سوروگین» و یا «دختر گیلک، پل عراق» (عجم) در گیلان و همچنین دو تصویر از توده‌ی مردم خطه‌ی گیلان «کارگر حمامی و مرد سیگار به لب» و عکس‌هایی از «سلمان‌ی دوره گرد» نمای «مهمانخانه‌ی نادری» و «دعا خوان» (از دوست سال‌های دور و دیر: سودابه قاسملو).

خصیصه‌ی بارز بیژن در راستگویی است: کند و کاو در شخصیت‌ها و نهادها، حرف اصلی اوست. طرح



فرهنگ فرهی درباره بیژن اسدی پور می‌نویسد: «در ژرفای فرهنگ تصویری بیژن یک طراح ایرانی است. «کتاب بیژن» (مروری بر طرح‌ها و نوشته‌های بیژن اسدی پور) را که به کوشش فضل‌الله روحانی (شاعر و منتقد و مترجم) چاپ و نشر شده است نگاه کنید - من که از همان صفحه‌های اول کتاب، با این گیله مرد صمیمی و صادق ارتباط

چوب کبریت در اثر سوختگی درگذشت!



آثار این سه طنزنویس مطرح و برتر معاصر هم، یعنی پرویز شاپور و عمران صلاحی و بیژن اسدی پور، و جوه مشترکی دارند که قابل توجه است هر سه از دوران جوانی با هم دوست و نزدیک بوده اند پرویز شاپور و بیژن اسدی پور دو طنزپرداز همروزگار عمران صلاحی، در پرورش ذوق شاعری و طنزنویسی و طنزسرایی او مؤثر بوده اند. پرویز شاپور او را با احمد شاملو آشنا کرد و کتاب «هوای تازه» را به او داد که بخواند و با شعر امروز آشنا شود. عمران صلاحی درباره ی بیژن اسدی پور گفته است: «اگر دوست عزیزم بیژن اسدی پور نبود، شاید هیچ وقت اولین کتابم منتشر نمی شد... تمام کتابهای شعر من را دوستانم چاپ کرده اند... به دلیل کمرویی، پیش هیچ ناشری نمی رفتم».

«این کمرویی و ادب و مهربانی» هم گویا یکی از «صفحات مشترک» آن ها بوده است. یکی دیگر از وجوه مشترک این سه طنزنویس، مهارت آن ها در طراحی طنزهای مصور است. پرویز شاپور در طراحی سنجاق قفلی و موش و گربه چنان پیشرفته که دیگر جایی برای گستردگی قابلیت انعطاف شان نمانده است.

طرح های بیژن اسدی پور، شاید از نوآورترین طرح های طنز در ایران باشد. نمونه هایی از هنر مدرن که تشویش ها و دلهره های انسان امروز را به شکلی انتزاعی می نمایند. اسدی پور در کار مدیریت انتشار یک مجله ی معتبر و لوکس هنری (دفتر هنر) هم قابلیت و مهارت اش را نشان داده است.

عمران صلاحی یک شاعر نوپرداز پُر قریحه بود و در شعر جدی امروز ما، جایگاه والایی داشت که به علت هیبت طنزپردازی اش، نمایی شفاف پیدا نکرد و تا حدودی در سایه ماند. در واقع او شاعر شعرهای جدی و طنزنویس خوش ذوقی بود. هرچند خود این واقعیت را جدی نمی گرفت. دلیل این جدی نگرفتن شعرهای جدی اش، ظاهراً ارتباط دیرینه اش با طنز و نیز فروتنی بیش از حدش بود: چون در هر دو مورد قریحه ای سرشار داشت و نمی توانست از یکی از آن ها دل ببرد. به گفته ی کامیار عابدی، منتقد هوشمند شعر و شاعری «موقعیت عمران صلاحی را در قلمرو شعر و ادب معاصر باید در دو بخش به تأکید نهاد: نخست، حضوری آرام و کناره جویانه اما

بسیار حسی در شعر جدید؛ دوم، حضوری گرم و نکته پردازانه در طنز مدرن».

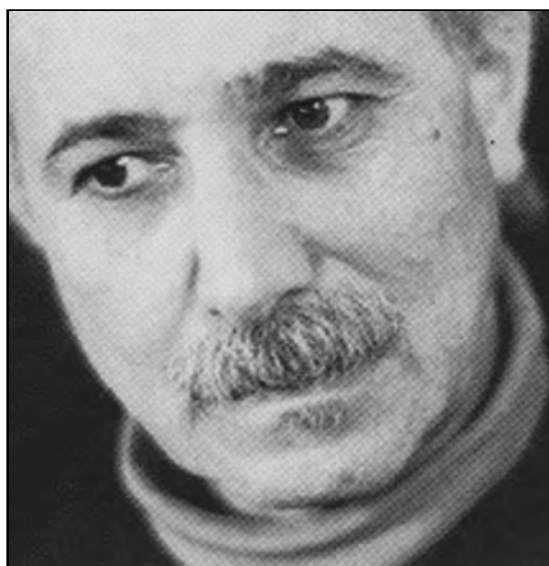
عمران صلاحی بسیار نابهنگام از میان ما رفت. ندیده بودیم رنجوری یا افسرده یا عصبی باشد یا از بیماری خاصی رنج ببرد. همیشه شاد و سرحال و سالم بود و درگیری و دلهره ای نداشت که بخواید بسوزد و بسازد. بسیاری از هنرمندان مادر این سال ها، بر اثر تشویش ها و فشارها و حساسیت ها سوختند و مردند. یادآور یکی از کاریکلماتورهای پرویز شاپور که گفته بود «چوب کبریت در اثر سوختگی درگذشت»! هرگز حرفی نزده بود یا اشاره ای نکرده بود که نشان دهد از زندگی سیر شده است و همین خود می تواند در باب مرگ ناگهانی او تردیدهایی ایجاد کند.

عمران صلاحی در آن روزهای آخر با شور و شوق فراوان می نوشت و حضوری چشمگیر و دوست داشتنی داشت و حیف بود به این زودی، سلام نکرده خدا حافظی کند. ایرج میرزا گفته است:

ببند ایرج ازین گفتار غم، دم که غمگین می کنی خواننده را هم

برشی از زندگی بیژن اسدی پور: اکنون در «سنگ قلاب سوم» هستم!

«تحقیقات اقتصادی» گشتیم. سال ۱۳۵۱ مؤسسه انتشاراتی «کتاب نمونه» را در روبرو روی دانشگاه علم نمودیم که تا اسفندماه ۱۳۵۳ فعال بود و بعد تعطیل گردانده شد! عمران می گفت: «-تقصیر بیژن بود که تعطیل شد! خودش گفته بود «نمونه» (نه مونه) اگر گفته بود «بمونه» (به مونه) خب می ماند!» در این فاصله بارها دستگیر و زندانی گشته تا این که: «در سال ۱۳۵۳ ممنوع الخروج هم شدیم! اواخر سال ۱۳۵۶ بود که بالاخره دوستان سابق رضایت دادند به فرنگستان سنگ قلاب گردیم! در فرنگ هم آب در هاون کوبیدن را ادامه دادیم: حدود یازده سالی هم با شاپور و عمران صفحات طنز «صاف کاری» را با نظر «برگ چغندر» در خارج انتشار دادیم. در کنار این کارها از سنگ قلاب شدن هم غافل نبوده ایم و حالا به حمدالله در «سنگ قلاب سوم» تشریف داریم و حدود پانزده سال است که در تنهایی خودمان نشریه ی «دفتر هنر» را انتشار می دهیم. فضایی هم دیگر نداریم، لذا باقی می ماند احتمالاً برای اجلا د دیگر سه تفنگدار!»



«سال ۱۳۴۳ به دانشکده حقوق (دانشگاه تهران) پذیرفته شدیم. در آن جا با هوشنگ معمارزاده (موش مرده، انگولکچی توفیق) آشنا گشتیم. روزی حسین آقای توفیق از طریق معمارزاده ما را به توفیق احضار فرمودند! در توفیق بود که با پرویز شاپور و عمران صلاحی آشنا شدیم. در هیئت تحریریه ی توفیق بودیم تا سال ۱۳۵۰ که جلوی انتشار آن را گرفتند. پس مای توانیم ادعا کنیم جزو کسانی هستیم که پس از پنجاه سال انتشار مداوم توفیق، توانستیم آن را به تعطیلی بکشانیم! با عمران صلاحی کتاب «طنز آوران امروز ایران» (۱۳۴۹). «یک لب و هزار خنده» (۱۳۷۷) را انتشار دادیم. (یک کتابی را هم در دست داریم که می ماند برای بعد). با شاپور کتاب «تفریح نامه» (طرح های مشترک، ۱۳۵۴) را در انتشارات مروارید نشر دادیم. کارهای دیگری هم در آن سال ها با هم انجام دادیم که ذکرشان بلانسبت شما، لاف زدن در غربت خواهد گردید! در سال ۱۳۵۰ به استخدام دانشگاه تهران درآمدیم و مدیر مجله ی

چرا به «سنجاق قفلی» پایله کردید؟!

مقدار اشیاء دیگر هم توی صف ایستاده اند و نوبت گرفته اند که نوبت آن ها هم می رسد! به طور کلی، من ساختمان ام طوری است که نمی توانم درباره ی یک شئی حق مطلب را ادا نکنم. حالا به سنجاق قفلی پرداخته ام و تا آن جاکه امکان دارد حق اش را توضیح نمی کنم! در واقع، اگر آدم بخواهد همین طور سرسری پنج تا سنجاق قفلی بکشد مثل این است که حق سنجاق قفلی را ضایع کرده است! از طرف دیگر، فکر نمی کنم کار کردن روی چیزی که نتوانسته توجه ی مرا جلب بکند صحیح باشد. البته ممکن است بعداً توجه ام را جلب بکند. روی چیزی که قابل توجه نیست، سوژه هم خوب پیاده نمی شود. مثل این ست که آدم بخواهد کار تصنعی بکند. این را هم عرض کنم، منظور از جالب نبودن یک چیز این ست که من هنوز نتوانسته ام آن را درست ببینم تا بتوانم درباره اش سوژه فکر کنم.

● آیا غیر از شما و پیش از شما کس دیگری هم به سنجاق قفلی پایله کرده؛ یا این که شما بوده اید که برای اولین بار دست به چنین کاری زده اید؟
شاپور: به طور کلی، چه در داخل و چه در خارج، سری کارهایی هست که راجع به چیزهای مختلف است. اما در مورد سنجاق قفلی، در ایران که مطلقاً از خارجی ها هم کسی را ندیده ام که با سنجاق قفلی بازی کرده باشد. راجع به اشیاء مختلف دیده ام. جالب این ست که دیگران درباره ی یک چیز مثلاً چهل پنجاه تا طرح زده اند ولی نه این قدر که بشود با آن ها چندین مجموعه چاپ کرد.
● تا آن جاکه من شما را می شناسم، روح مهربانی دارید و منصفانه فکر می کنید. آیا این منصفانه است که بین این همه اشیاء مختلف فقط به سنجاق قفلی پیردازید و اشیاء دیگر را محروم بگذارید؟!
شاپور: کاملاً صحیح است. اما یک

● بعد از موش و گربه و ماهی، مهم ترین بازیگر طرح ها «سنجاق قفلی» است. چه طور شد که از بین اشیاء مختلف «سنجاق قفلی» را انتخاب کرده است؟
پرویز شاپور: طرح کشیدن را با «سنجاق قفلی» شروع کردم هم از جهت این که واقعاً قیافه اش را خیلی دوست دارم و همیشه در ذهن ام هست و هم این که در واقع طراحی از آن کار نسبتاً آسانی بود. سنجاق قفلی صورت ساده ای دارد و می شود باهاش بازی کرد «سنجاق قفلی» ها قسمت اول اش در مجله ی «نگین»، سری دوم اش در «روزن» چاپ شد و بعد من تقریباً پنج شش مرتبه این سری را کشیدم. این مجموعه ای را هم که ملاحظه می کنید اشاره ی پرویز شاپور به کتاب «فانتزی سنجاق قفلی» پرویز شاپور، چاپ یکم، انتشارات پویش، تهران، ۱۳۵۵، است. برگزیده ای است از تمام آن سنجاق قفلی ها.
به طور کلی چیزهایی هستند که در ذهن من می مانند. مثلاً از چیزی که اجباراً در مدرسه خواندم چیزی که به خاطر من مانده «دسته ی رادیکال!» است که البته من به اندازه ی سنجاق قفلی دوست اش ندارم؛ ولی خوب. اصلاً شکل آن را دوست دارم سنجاق قفلی هم همین طور است. سنجاق قفلی چیزی است کمک کننده که برای وصل کردن آمده. در زبان انگلیسی هم مثل این که معنی تحت اللفظی آن «سنجاق ایمنی» Safety pin است مثل کبریت بی خطر! توی خیابان می بینید که خانمی زیپ دامن اش در رفته! بلافاصله «سنجاق قفلی» به کمک اش آمده و توانسته او را تا خانه راحت برساند.

اسماعیل خویی

به: پرویز (جانم) شاپور

در بوسه

در بوسه زنده ام.

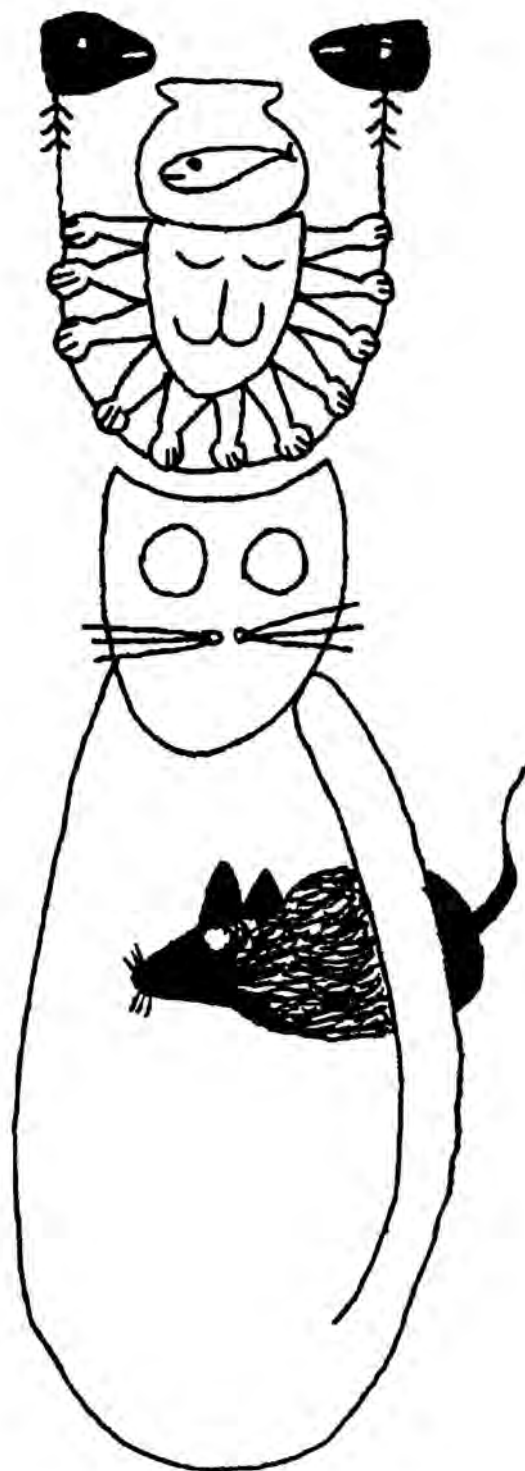
در بوسه زنده خواهم بود.

هان! ای قبیله ی خشم!

در بوسه زنده خواهم بود.

در بوسه جاودانی خواهم بود.

هان! ای قبیله ی خشم!



برای دوستم اسدی پور هنرمند

مهدی اخوان لنگرودی

صدای باران

بیژن!

آبرو دارندگان آتش

از خانه برگشتند.

مشتی صدا و مشت باران

برمیز ما گذاشتند

و من صدا را برداشتم

تا تو را فریاد کنم

و باران را گذاشتم برای گریه!

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 571-3055

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

نگاه «دکتر عباس توفیق»

مدیر هفته نامه طنز «توفیق» به «بیژن، عمران و شاپور»

متفاوت ولی همدل!



پیدایش کرد: اداره اش بود! اگر هم اتفاق غیرعادی بی می افتاد و سروکله اش در اداره پیدا می شد، بلافاصله «حب جیم» را می خورد و ناپدید می شد! ولی در وزارت دارائی، همه، احترام این عضو بسیار درست آن وزارتخانه را داشتند و از گل نازک تر به او نمی گفتند.

یک بار کسی که جدیداً رئیس کارگزینی وزارت دارائی شده بود به او گفته بود: شما چرا اداره نمی آید؟ پرویز گفته بود:

- شما حقوق بدهید تا بباییم! رئیس کارگزینی گفته بود: - پس آن که آخر هر ماه می گیرید، چیست؟... و پرویز گفته بود:

- آن که برای توده ای نشدن ام است!... شما حقوق بدهید تا بباییم؟

بیژن و پرویز و عمران، هر سه مفید و مختصر می نوشتند

و هیچ وقت روده درازی نمی کردند. ولی پرویز در این کار، سرآمد همه شان بود: «قطره چکانی» مطلب می نوشت! هر «مقاله» اش - غالباً - «یک خط» بیش تر نبود!... و این مشخصه، به ویژه در شروع کارش، از نظر سردبیر، حُسن بزرگی به شمار می رفت: خواندن و اصلاح کردن اش وقت زیادی نمی گرفت.

اما وقتی هزار «مقاله ی یک خطی!» به دست ات می رسید، بیچاره بودی!... این آدم پُرکار خستگی ناپذیر اجازه نمی داد سردبیر نفس تازه کند. امروز مطالب اش را نخوانده، فردا یک پاکت کلفت دیگر از او به دست ات می رسید!

بیژن و پرویز و عمران در چند خصوصیت اخلاقی بسیار به هم شبیه بودند: در سلامت روح، راستی، درستی، عقده نداشتن، ادب، انسانیت، دوستی، بی ریائی، قدردانی و وفاداری.

عمران و بیژن دو نفر از صبیح و سالم ترین بچه های «توفیق» بودند به طوری که هر وقت بچه های دیگر توفیق به مستخدم سفارش چائی یا خرید آبجوی تگری می دادند، برادرم حسین به مستخدم می گفت:

- برای بیژن و عمران هم دوتا «شیر پاستوریزه» یا «پستونک» بیار!...

حالا پرویز: تا دل تان بخواهد، برعکس!... اولی که به توفیق آمده بود، مست به خواب می رفت و مست برمی خاست! خودش می گفت برای این که اگر شب تا صبح بیدار شود و تشنه اش باشد، و برای چاشت ناشتائی اش، بطری «آب شنگولی!» بالا سرش است.

«دفتر توفیق» یکی از سالم ترین محیط های مطبوعاتی بود. همکاران مطبوعاتی که به «دفتر توفیق» آمده بودند و دیده بودند وسایل پذیرایی در توفیق عبارت از چائی و

شیرینی و میوه است، و «نااهل ترین!» بچه های توفیق فقط «آبجو» می خورند، برای ما درآورده بودند که:

- دیشب، توفیق ها رفته اند الواتی، دو تا «چائی دیش» پشت سر هم خورده اند!

پرویز شاپور هم که پایش به «دفتر توفیق» باز شد. کم کم «فکاهی نویسی» و «نکته پردازی» را جانشین «می صبحی» و «می دمدام» کرد... و دیگر فقط آخر شب ها پاتوق اش در میخانه ی محبوب اش بود.

بیژن و عمران، در «هیأت تحریریه ی توفیق» همه کارشان صبیح و درست بود و بچه های بسیار منظم و منظم و مرتبی بودند. ولی پرویز... امان از پرویز!... وقتی وارد دفتر توفیق می شد، خدا حافظی می کرد!... و وقتی می رفت: سلام!

لیسانسیه ی حقوق و کارمند عالی رتبه ی وزارت دارائی بود. اما در تنها جائی که نمی شد





خاطرات علی فردوسی

● در خانه «چوبک» یکی از او پرسید: «حافظ شاملو دارید؟ همه به چوبک نگاه کردند او حرفی نزد و بعد در حالی که کفرش درآمده بود گفت: از روی حافظ قزوینی بخوانید!

مراسم بزرگداشت «چوبک»

در فروردین سال ۱۳۶۹، در دانشگاه برکلی جشنی برای بزرگداشت چوبک برگزار کردیم. میزبانان این جشن از یک طرف «گروه بررسی مسائل ایران دانشگاه برکلی» بود، که دکتر حمید محامدی سرپرست آن بود و من در آن عضو بودم، و از آن سوی آمریکا نیز «بنیاد فرهنگی پر» که ستاد آن در شهر واشنگتن بود. آن شب از بزرگ علوی پیام داشتیم. جز او محمود عنایت بود که در ایران مجله «نگین» را منتشر می کرد و دیگران: از جمله جهانگیر ڈڑی، مترجم آثار چوبک به روسی که از مسکو آمده بود، و نسرين رحيميه (که الان استاد ادبیات تطبیقی است در دانشگاه کالیفرنیا، ایرواین)، و زنده یاد دکتر محمود گودرزی. من هم بودم. جلسه را دکتر محامدی می گرداند، در سالن بزرگ «آمفی تأثر ڈوئینل»، اگر درست یادم مانده باشد. دست برقضا، احمد شاملو هم همراه همسرش آیدا به برکلی آمده بودند. منتها... و من این را بعدها فهمیدم... چوبک مایل نبود که شاملو در باره ی او چیزی بگوید.

اما خوب یادم است که شاملو به جلسه آمده بود آن بالای سالن روبروی پودיום نشسته بود، به طوری که وقتی من پشت میکروفون رفتم تنها چیزی که صفحه ی بینایی ام را پر کرد سیمای او بود.

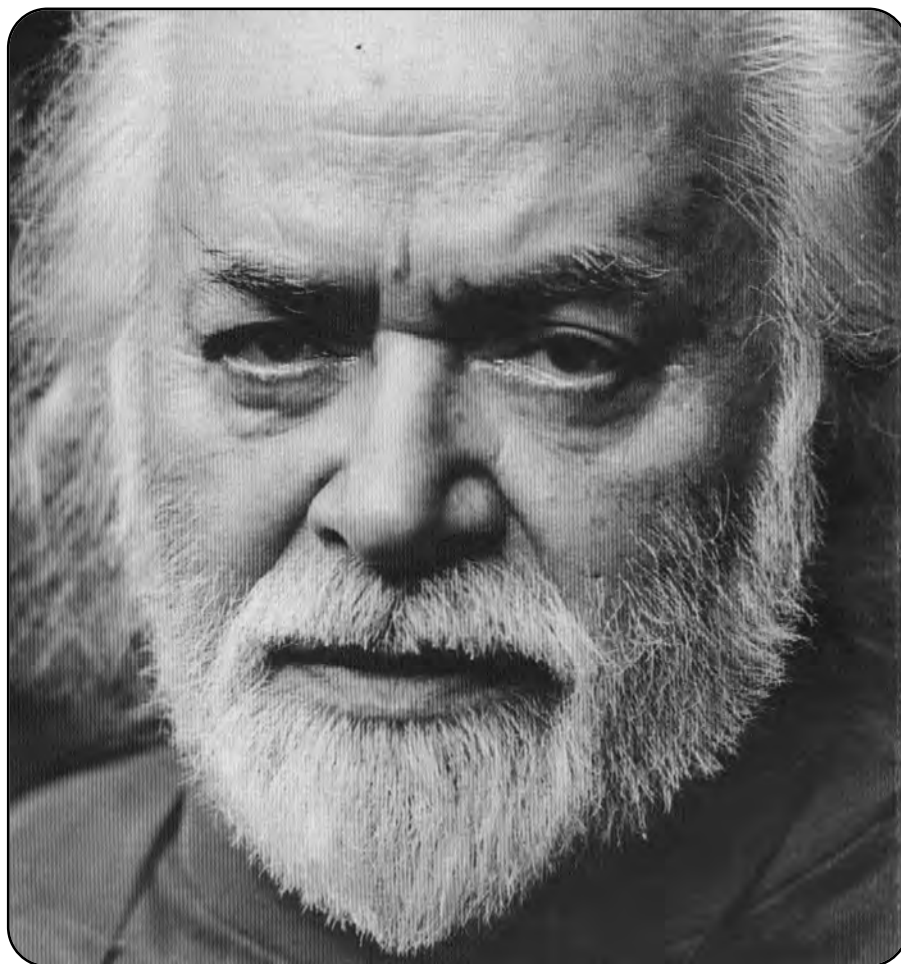
جلسه با موفقیت و شکوه تمام برگزار شد. چون چوبک، به علت بیماری نتوانسته بود در این مراسم شرکت کند، برای شب بعد همه ی

حرف های همسایه ... (۲)

● از زبان «علی فرسی» که حدود ۳۰ سال با صادق چوبک نویسنده نامدار ایرانی و دوست و هم جوار منزل کوچک او در تپه های «ال سربیتو» در شمال برکلی مشرف بر «خلیج سانفرانسیسکو» و همسایه آن زنده یاد بوده است.

گپ و گفت حرف در مدار ایران!

در باغچه کوچک چوبک با آن ماه گرد نورافشان درخسله «حافظ»!



شرکت کنندگان در مراسم را به منزل اش دعوت کرد. مطابق گزارشی که از آن میهمانی دارم: آن شب غیر از شرکت کنندگان در برنامه

دکتر صدرالدین الهی، هوشنگ کشاورز، مرتضی نگاهی و پرویز شوکت هم بودند. ظاهراً شاملو خودش خودش را به میهمانی دعوت کرده بود و چوبک، (لابد به خاطر کدورتی که من آن موقع علت آن را نمی دانستم)، دوست نداشت که شاملو را ببیند. می شود حدس زد که شاملو جوری برای پشت سر گذاشتن رد آن کدورت، یا به قول انگلیسی زبان ها، برای «دفن دشنه»، به دیدار چوبک آمده بود.

هوای آن دوشنبه عصر نهم آوریل، سیزدهمین شب ماه قمری، مطبوع بود. برای همین و چون تعدادمان هم برای اتاق نشیمن چوبک زیاد بود، همگی رفتیم در باغچه ی پشتی.

گربه ی آقای چوبک توی بغل اش بود. پیدا بود که چوبک خوشحال است. قدسی خانم هم، که در تقسیم کار بین خودش و شوهرش اصل فرهنگ و آداب دانی بود، در میهمانی دادن و هنرهای پذیرایی دومی نداشت.

به خاطر می آورم، با حیرتی که هنوز یادم است، که با آن سن و سال، و با آن که تازه چند روز قبل اش چشم اش را عمل کرده بود، سرپا ایستاده بود و آن کوکوسیزی معروف اش را درست کرده بود. مخلفات از همه نوع فراهم بود. همه دور اجاق نشسته بودیم، و به انواع خوراکی ها و مزه ها ناخنک می زدیم.

طبیعی است که حرف همه از ایران بود. و حرف از ایران، در باغچه ی چوبک و در حضور شاملو، چاره ای جز سرازیر شدن به سوی حافظ نداشت: آن هم در آن شب، با آن ماه گرد نورافشان اش. عشق هر دو به حافظ آنقدر قوی بود، آنقدر ادیواکتیو بود که ما - که من - هرگز این همه خود را در مدار ایران چرخان ندیده بودیم. تصورش را بکنید: شبی، در باغچه ای که همان ماه تمامی که سرازیر بر می کشد (گرچه، آیا در بعضی از شب ها حق با نادرپور نیست؟) دارد از مشرق آن سر برمی آورد، در محفلی حافظانه - که فرشته ها باید از در آن آهسته بگذرند - نشسته باشید با شاملو و چوبک، و بعد کسی بگوید: «آقای شاملو ممکن است لطف کنید غزلی از حافظ برای ما بخوانید». فکر نمی کنم تا به حال، تارهای صوتی ای بهتر از تارهای صوتی لخت و ملس شاملو برای خواندن شعر فارسی، آفریده شده باشند. اصوات زبان فارسی با آنچنان رخوتی از روی تارهای صوتی او می گذشتند که انگار غلظتی انگبینی داشتند.

یکی گفت: «حافظ شاملو دارید؟» خطابش به چوبک بود. همه به چوبک نگاه کردیم. حرفی

در مهمانی چوبک، با حضور دعوت نکرده «شاملو» به آن جا، انگار هر دو دشنه های کدورتشان را دفن کرده بودند!



شده و دیگری خاکستر. هر دو بازگشته اند. من روزی که شاملو به شکل بازگشت ناپذیری به خاک سرزمین اش بازمی گشت در ایران بودم. نزدیک بیمارستان، کنار خیابان ایستاده بودم، و به صف بی نظم مشایعت کنندگان می نگرستم. نه اندوهناک بودم و نه اندوهناک نبودم. نمی دانم چه بودم، مانده بودم در آستانه ی یک تشخیص ناپذیری. تنها چیزی که برایم روشن بود این بود که دلم می خواست این صف تا ابد ادامه داشته باشد.

ضیافت وداع!

در مورد چوبک، بگذارید با نقل آخرین قسمت نوشته ای که چندبار از آن نقل کردم حرف ام را تمام کنم.

«چوبک» دوست داشت مراسم مرگ اش را به موقعیتی برای جشن گرفتن زندگی تبدیل کند. او می خواست که ما در محفلی دور هم جمع شویم، نه به یاد او، بلکه با یادش. در شامگاه پانزدهم جولای ۱۹۹۸، حدود بیست نفر از ما، از جمله قدسی، دو پسر چوبک و خانواده هایشان، به همراه ده نفری از دوستان و آشنایان چوبک در منزل یکی از دوستان جمع شدیم.

بودند. حافظ قطره قطره مثل غسل در صوت شاملومی چکید. انعکاسی زرین فام به رخسار چوبک حالتی روحانی می داد. زمان به خلسه افتاده بود، و ایران مثل یک هستی عرفانی همه جا را انباشته بود. حالا نه شاملو هست و نه چوبک. یکی خاک

در بالای اتاق، روی یک میز کوچک، خاکستر چوبک، در جعبه ای پیچیده در کیسه ای از مخملی به رنگ ارغوانی تیره، گذاشته شده بود. در کنار آن گلدانی بود پر از شاخه های بلند گل که در بالای جعبه چون چتری رنگین بازمی شد. بین جعبه و گلدان یک لیوان کریستال بود که تا نیمه از مایعی زرین فام پر بود. نور چراغ از درون لیوان بازمی تابید و به شکل پرتویی آفتاب رنگ روی کیسه ی ارغوانی می رقصید. میز کوچک در میان شلوغی اثاثیه گم بود. صدای «رکوبیم» وزارت، که چوبک خواسته بود تا در ضیافت وداع اش بشنویم، در همه ی میهمانان شنیده نمی شد.

داشتیم یک «زندگانی خوب زیسته» را، جشن می گرفتیم. روز داشت به شتاب رخت به دنیای خاطره می کشید. به ایوان رفتم و به باغ های پایین صخره چشم دوختم که اکنون، در تاریکی شامگاه، چون مایعی به رنگ ارغوانی تیره موج می زدند. هوا بوی خوشی می داد. نسیمی شتابان بر پوست مخملی شب انگشتی کشید و رفت. به یاد چوبک افتادم.

نزد پیدا بود که در این زمینه مایل به همکاری نیست، و اگر این نبود که میزبان بود همانجا محکم توی ذوق پیشنهادکننده می زد. با این وجود یکی رفت از کتابخانه ی چوبک که در اتاق خوابش بود، در کنار آن پوسترگنده ی «نیل آرمسترانگ» بر سطح ماه، حافظ شاملو بیاورد. که نبود، یا پیدا نشد. یکی پرسید: «آقای چوبک حافظ شاملوی شما کجا است؟»

کفر چوبک در آمده بود، گفت:

-از روی حافظ قزوینی بخوانید. تا حافظ قزوینی هست خواندن از روی بقیه ی حافظ هایی معنی است!

همه چیز ایستاد، برای یک لحظه، با صدای یک ترمز بد، کشیده شدن سوزن گرامافون در عرض شیارهای صفحه. همه به شاملو نگاه کردند. شاملو که برای آشتی و از دل در آوردن آمده بود، بی آن که هیچ آزدگی ای از خود بروز دهد، گفت: «پس حافظ قزوینی را بیاورید». کسی رفت و حافظ قزوینی را آورد. شاملو شروع کرد به خواندن.

چوبک پُرزهای نرم بناگوش گربه اش را با سرانگشتانش شانه می کرد. به نظر می رسید او و شاملو، حالا که تاریخ به شکلی تلخ و غربت زده در درون یک مغلوبیت، همتایی شان را برجسته کرده بود، دشنه هاشان را دفن کرده





فرهنگ اصطلاحات سیاسی

مافیا Mafia

سازمانی متشکل از جنایتکاران و قاچاقچیان بین المللی است. انگیزه تشکیل مافیا که ابتدا در سیسیل (ایتالیا) به وجود آمد، مسائل سیاسی بود ولی بعدها تغییر شکل داد. نخستین بار در سال های آخر قرن هجدهم به هنگامی که سیسیل در اشغال نیروهای مهاجم فرانسوی بود، گروهی از مردم وطن پرست جزیره سیسیل دست به تشکیل هسته های کوچک مقاومت علیه اشغالگران فرانسوی زدند. به دنبال تشکیل این هسته ها، شورش های وسیعی در جزیره مزبور علیه فرانسویان به وقوع پیوست و از آن هنگام بود که یک گروه مخفی متشکل از هسته های فوق به وجود آمد و شعارش «ایتالیا فریاد می زند: مرگ بر فرانسویان» بود! گروه مزبور در میان اهالی جزیره سیسیل از نفوذ بسیاری برخوردار بود و با شعار قراردادن «دفاع از مظلوم و مبارزه با ظالم» مورد حمایت اهالی قرار گرفت. بعدها پس از اخراج نیروهای بیگانه، افراد گروه با

نفوذی که داشتند مشاغل مهم سراسر جزیره و شهرداری را به دست آوردند. به تدریج با اخراج نیروهای بیگانه، گروه فوق در سراسر ایتالیا هسته هایی تشکیل داد و با گرفتن مشاغل حساس ماهیت آن تغییر کرد. ملاکان بزرگ برای انجام مقاصد زورگویانه خودشان افراد گروه های مزبور (یا مافیا) را به استخدام خود در آوردند، و بر جان و مال مردم ایتالیا و جزیره سیسیل حاکم گردانیدند. بعدها افراد مافیا در حمل و نقل مواد مخدر و قاچاق، فروش اسلحه، گرداندن قمارخانه های بزرگ، اخاذی ها و ... شرکت کردند و شبکه وسیعی از این نوع را تشکیل دادند. عده زیادی از این گروه ها در سال های بعد به قاره آمریکا مهاجرت کردند و در آنجا دست به تشکیل هسته های وسیعی از ایتالیایی ها و به خصوص سیسیلی های مهاجر زدند و به تدریج کنترل اکثر بازارهای قاچاق، فروش اسلحه غیرقانونی، گرداندن قمارخانه ها، باندهای سرقت و ترور را به دست گرفتند. مهاجران در هر یک از ایالت های آمریکا هسته هایی از اطرافیان و

همکاران خود به وجود آوردند، که به «خانواده» معروف گردید. با گسترش «خانواده ها» در ایالات آمریکا، رقابت هایی بر سر فعالیت های بین آنان در گرفت و به تدریج مهاجران هموطن سابق تبدیل به دشمنان سرسخت یکدیگر در سراسر قاره آمریکا گردیدند. امروزه دار و دسته های تبهکاران بیشتر در آمریکا فعالیت دارند تا ایتالیا و سایر نقاط.

مافیا در جنگ دوم جهانی - در ایتالیا، مرکز اصلی مافیا، باندها و دارو دسته های فوق از همان آغاز تشکیل با حکومت های مرکزی بنای مخالفت را گذاشتند و جزیره سیسیل را به صورت منطقه ای جدا، از دولت مرکزی تحت اختیار خود گرفتند.

موسولینی که در ایتالیا به روی کار آمد، پس از چندی سرکوب این دارو دسته ها را در پیش گرفت و عده زیادی از آنان را زندانی کرد و کشت، اما نتوانست به طور کامل ریشه آنها را از بنیان برکند. به همین علت، در اثر سرکوب های موسولینی در ایتالیا و نیز آزادی فعالیت آنان در آمریکا گروه های متشکله فوق در جنگ جهانی دوم با نیروهای متحدین از در مخالفت درآمدند و به نیروهای متفقین کمک های فراوان کردند. در سال ۱۹۴۳ «دون کارلو» رهبر معروف مافیا و سر دسته گروه های

تبهکاران در جزیره سیسیل و ایتالیا، با کمک هایی که به نیروهای آمریکایی و متفقین کرد، جزیره سیسیل را از اشغال آلمانی ها و ایتالیایی ها خارج کرد. وی در سال های بعد راهی آمریکا گردید و بعدها رهبر بزرگ تبهکاران و «پدرخوانده» مافیا گردید.

بنابه گزارشات و نیز اعترافات اعضای دارو دسته های تبهکار (مافیا)، سازمان مزبور تشکیلات بسیار گسترده ای در سراسر آمریکا و سایر مناطق جهان و به خصوص ایتالیا دارد و ضوابط بسیار سختی بر آن حاکم است. همانطور که در ابتدا گروه در ایتالیا و به خصوص جزیره سیسیل تشکیل یافت. در آمریکا نیز تمام اعضای دارو دسته ها و فامیل های مافیا نیز ایتالیایی الاصل می باشند. بنابراین، ایتالیایی بودن یکی از ضوابط افراد برای ورود به این دارو دسته ها می باشد. عضوگیری این گروه ها و «خانواده ها» نیز دارای ضوابط خاصی است. اعضای جدید پس از شناسایی ها و تحقیقات مفصل طی مراسم خاصی با ادای سوگند وفاداری به تشکیلات تا لحظه آخر، فاش

نکردن اسرار آن، و نیز استقبال از مرگ و تعهد به وظایف و آدمکشی، به عضویت گروه درمی آیند. هرکس به آرمان های گروه خیانت کند و اسرار آن را فاش نماید، و یا دیگر نتواند مورد استفاده قرار گیرد، توسط افراد دیگر و به دستور رئیس خود به قتل می رسد.

این دارو دسته های تبهکار در سراسر آمریکا دارای خانواده های گوناگون می باشند. در آمریکا ۱۲ خانواده بزرگ وجود دارند که هر یک در یکی از ایالت های مختلف به سر می برند و در خود نیویورک فقط ۵ خانواده معروف به فعالیت مشغول هستند. خانواده های فوق نفوذ بسیار زیادی در مناطق مختلف آمریکا و نیویورک در نزد سیاستمداران دارند و هرکدام در حوزه خود به فعالیت مشغول می باشند.

خانواده ها معمولاً با یکدیگر روابط خوبی دارند اما گاهی اوقات بر اثر اختلافات و دشمنی های

مختلف تصفیه های بسیار خونی بین آنان به وقوع می پیوندد. معروف ترین آنها در نیویورک، فلوریدا، نیواورلئان، لوس آنجلس، کانزاس سیتی، لاس وگاس، شیکاگو، کلیولند، فیلادلفیا، نیوانگلند و ... ساکن هستند. «دون کارلو گامینتو» معروف ترین رهبر تبهکاران و پدرخوانده خانواده های نیویورک بود که در ۱۹۷۶ درگذشت. وی بارها از چنگ قانون فرار کرد و در همان سال فیلمی از زندگی وی به نام «پدرخوانده» ساخته شد.

دارو دسته های تبهکار در آمریکا کارهای مختلف انجام می دهند و در انواع فعالیت های بزرگ شرکت دارند. انحصار قاچاق مواد مخدر در سراسر جهان تا اندازه زیادی زیر نظر آنهاست،

به طوری که هم اکنون نیز گاهی اخباری حاکی از حمل و قاچاق و فروش مواد مخدر توسط مافیا در سراسر اروپا به خصوص آمریکا و ایتالیا گزارش می شود. خانواده ها و اعضا و مأموران آنها در دزدی ها و غارت های بزرگ بین المللی شرکت دارند و اکثر قمارخانه های معروف آمریکا و سراسر اروپا به دست اعضای آنها می چرخد. مافیا با بزرگ ترین سیاستمداران آمریکا در ارتباط است. در انتخابات اعضای کنگره آمریکا نقش بسیار دارند و با پرداخت پول های کلان نمایندگان مورد علاقه خود را به مجلس می برند، در بازارهای بورس شرکت دارند و در وال استریت آمریکا از نفوذ زیادی برخوردار هستند. آنها مأموران بانفوذی در فرودگاه های مهم آمریکا، در بانک ها، در شرکت ها و کارتل های بزرگ اقتصادی و در میان پلیس فدرال آمریکا دارند و به موقع برای خروج قاچاق و تبدیل ارز، شرکت در بازار بورس، رهایی از چنگال قانون و زندان، از این قبيله استفاده می کنند. دست مافیا در پشت بسیاری از جریان های



سیاسی
آمریکا -

از جمله واترگیت -

فاش شده است،

داستان پرداخت رشوه های

کلان این سازمان به

سیاستمداران بزرگ دارای شهرت

خاصی است. مافیا در خارج از مرزهای

آمریکا کنترل قاچاق مواد مخدر را در

دست دارد و در بعضی از بازی های

سیاسی جهان شرکت می کند. در سال

۱۹۶۹ جریان فعالیت های مافیا در

هائیتی و رقابت های آن با سازمان سیا

فاش گردید. مافیا به رئیس جمهور این

جزیره کوچک در دریای کارائیب سلاح

های زیادی فروخت و بین سال های

۱۹۶۳ و ۱۹۶۹ که قصد سرنگونی «فرانسوا

دووالیه» رئیس جمهور این کشور را

داشت به وی کمک هایی کرد تا رئیس

جمهور هائیتی با این سلاح ها با سیا

گلاویز شود.

غلامرضا علی بابایی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل پهلوان

آزادی زندانیان سیاسی

● در هفته گذشته آزادی ۱۱ زندانی سیاسی مورد توجه محافل خارجی و خبرگزاری ها و نشریه های بین المللی قرار گرفت: آزادی خانم نسرین ستوده، ژیلاکرم زاده مکنونی، مهسا امربادی از بند زنان، این آزادی در آستانه سفر حسن روحانی به نیویورک، برای شرکت در نشست مجمع عمومی سازمان ملل صورت گرفت.

وزیر اطلاعات حجت الاسلام محمود علوی در مصاحبه ای این روزها اعلام کرد که اگر رفتارها و هنجارها بر اساس ارزش ها با رعایت موازین اسلام باشد نظام دوست ندارد حتی یک زندانی داشته باشد. او می گوید: همه مردم باید در نظام اسلامی سالم و تندرست باشند و باید مردم نیز به گونه ای عمل کنند که نظام مجبور نشود که کسی را زندانی کند و این به خود افراد برمی گردد و خود افراد هم باید کمک کنند که با

عملکرد صحیح کارشان به زندان نکشد.

البته وزیر اطلاعات نگفته کدامیک از فعالیت های زندانیان سیاسی صحیح نبوده است. و بعد اضافه می کند: امیدوارم که افراد فعال در عرصه های مختلف «عرصه های سیاسی و اقتصادی» به صورت سالم حرکت کرده و آرامش و وحدت جامعه را مدنظر قرار داشته باشند تا نظام مجبور نشود که براساس احکام اسلام عمل کند.

بازداشت در مرز پرواز

● احمد رضا نجداد نویسنده و وبلاگ نویس «برابری، آزادی»، محقق در هفته پیش هنگام خروج از ایران در فرودگاه مورد پرسش

مأموران لباس شخصی قرار گرفت و سپس بازداشت شد. لازم به یادآوری است که چندی پیش این نویسنده کتابی به نام «پرامون کنکاش در علل عقب ماندگی» نیز به چاپ رسانده البته وزارت ارشاد اجازه انتشار آن را نداد و در همین موضوع احضار و بازجویی نیز شد.

زندانی نیابتی!

● در ۸ آبان ۱۳۹۱ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب، خانم **معصومه دهقان** همسر **عبدالفتاح سلطانی**، وکیل دادگستری و عضو موسسین کانون مدافعان حقوق بشر را به یک سال زندان که به مدت پنج سال تعلیق شده است و پنج سال محرومیت از سفر به خارج از کشور محکوم کرد. اتهام این خانم «مشارکت در دریافت مال نامشروع از طریق دریافت جایزه حقوق بشر شهر نورنبرگ» عنوان شده است. این جایزه در سال ۲۰۰۹ به عبدالفتاح سلطانی اعطا شد. وی که ممنوع الخروج شده بود، نتوانست برای دریافت جایزه به آلمان برود به همین دلیل همسرش خانم دهقان به نیابت از طرف آقای سلطانی در این مراسم شرکت و جایزه را دریافت کرد.

حال شعبه ۵۴ دادگاه انقلاب در همین هفته حکم خانم معصومه دهقان را تأیید کرد و این حکم عیناً در دادگاه تجدید نظر نیز به تأیید رسید.

با شعارهای اعتراضی بالای جرثقیل

● اکبر امینی که بیش از ۱۰۰ روز در سلول انفرادی بند ۲۰۹ زندان اوین بود بالاخره در هفته گذشته به بند ۳۰۰ زندان اوین منتقل شد. او در ۱۷ خرداد ماه در منزل مسکونی خود بازداشت شده بود. او در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۸۹ با در دست داشتن نمادهای اعتراضی از جرثقیلی واقع در چهارراه قصر تهران بالا رفته بود که پس از چند ساعت بازداشت به یک سال حبس تعزیری محکوم شد. و در دادگاه انقلاب به ۵ سال محکوم شد که در دادگاه تجدید نظر به تأیید رسید.

وخامت بیماری ها

● امیر اسلامی یکی از وکلای

بازداشتی در اویش که نزدیک به ۲ سال است در زندان اوین به سر می برد و در آغاز بیش از ۲ ماه در سلول انفرادی بود. او همراه با ۶ تن دیگر از وکلای در اویش در بندهای امنیتی زندان اوین در حبس هستند. امیراسلامی که سابقه بیماری قلبی و در چند مورد نیز حمله قلبی دیگر در بند ۳۵۰ داشته و زیر نظر پزشک دارو مصرف می کرده از اواخر دی ماه ۹۱ تا فروردین ۹۲ در انفرادی به سر می برده که این محیط بسته سلول و عدم هواخوری حال جسمی او را از گذشته وخیم تر کرده و باعث تشدید تپس قلب و بیماری معده و روده او شده است. وی در حال حاضر از بیماری معده و روده رنج می برد. اخیراً بیماری اش شدت زیادی پیدا



اکبر امینی



معصومه دهقان و دخترش

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



Take Action Now to Stop Them.

Visit UANI.com



کرده به طوری که به دفعات دچار استفراغ خونی شده است ولی با این حال از اعزام وی به مراکز درمانی ممانعت به عمل آمده بود. امیراسلامی جهت جراحی روده به بیمارستان طالقانی اعزام شده بود و بدون پایان دوره درمان به بند ۳۵۰ زندان اوین بازگشت.

مرخصی کوتاه

● خانم بهاره هدایت در روز گذشته به دلیل عدم تمدید مرخصی اش با بدرقه همسرش امین احمدیان به زندان اوین بازگشت. البته مرخصی بسیار کوتاه.

از تبار «ستار» مظلوم

● رضا نقدی (بهروز) کارگر ساختمانی و از اهالی رباط کریم و همشهری زنده یاد ستار بهشتی است که کفالت پدر سالخورده و از کار افتاده خود را نیز برعهده دارد. او با داشتن گرایش ملی گرایانه، کارگری است که جرمش نوشتن شعار روی دیوار بوده و طی ۲۴ ساعت بازداشت توسط پلیس امنیت به شدت مورد ضرب و جرح شدید قرار گرفت و آثار ضرب و شتم و جراحت در بسیاری از نقاط بدن وی مشهود است که بعد از آن به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شد. او که در ۱۹ شهریور ماه در حالی که مشغول نوشتن شعار «دفاع از تک زندانیان سیاسی وظیفه اخلاقی و انسانی ماست» روی دیوار بوده به وسیله نیروی انتظامی دستگیر و در مسیر انتقال به مقر پلیس اطلاعات و امنیت تهران مورد ضرب و جرح قرار گرفت. او در تاریخ ۲۰ شهریور به ۳۵۰ منتقل شد که در آنجا آثار کتک زدند در سر و سورت، کمر و پاهایش مشهود بوده که به وسیله بهداری زندان اوین و مسئولان بند ۳۵۰ صورت جلسه شده است.

این در حالی است که هنوز به پرونده ستار بهشتی قربانی کتک و شکنجه های بسیار پلیس نیروی انتظامی رسیدگی نشده است.

پی گیری بی نتیجه؟!

● پدر مریم شفیع پور که توانسته بود بالاخره به دیدن فرزندش برود و ملاقاتی داشته باشد، متوجه وضعیت جسمانی نامساعد فرزند خود شده و دست راست او را کاملاً بی

حس دیده است. و او اضافه کرده که دخترش از درد دندان هم رنج می برده و درست بعد از ملاقات به خانواده او خبر دادند که او را از بند امنیتی به بیمارستان منتقل کرده اند. ولی به خانواده او اطلاع ندادند کدام بیمارستان و بعد از پیگیری خانواده بالاخره متوجه می شوند که او را در بیمارستان «شهدای تجریش» برده اند ولی باز هم به خانواده هیچ خبری ندادند و نمی دانند در چه شرایطی است.

خواهر او می گوید: ما خیلی انتظار داشتیم در فضای جدید کشور، که فضای امیدوارکننده ای شده زودتر وضعیت مریم هم تعیین شود. اگر جرمی کرده اعلام کنند که اتهام و جرم او چیست؟ او ادامه می دهد: لازم میدانم بار دیگر تأکید کنم که ما برای پیگیری وضعیت و پرونده مریم تاکنون بارها به مراجع رسمی داخل کشور نامه نوشته و بارها مراجعه کرده و خواستار روشن شدن و رسیدگی به وضعیت او شده ایم اما هیچ نتیجه ای نگرفته ایم. این بی خبری از وضعیت مریم و وضعیت جسمانی نگران کننده او که از بند امنیتی ۲۰۹ به بیمارستان می کشد باعث شد سکوت مان را بشکنیم.

رابطه انفرادی و آدم شدن!

● در هفته گذشته شاره کردیم که

(۴۴)

سلاور با رقص!



«لسان الملك، سپهر» درباره‌ی جنگ تفلیس، و پیروزی آقامحمدخان می نویسد:

«آقامحمدشاه! عنان اسب را به سوی تفلیس بگردانید، و تمامت لشکر از قفای او، راه برداشتند. آقامحمدشاه، پیش از آن به والی گرجستان، نامه ای نوشت، که چون این مملکت! (گرجستان)، از عهد شاه اسماعیل صفوی، تا آغاز دولت یا در شمار ممالک ایران بوده (تا یکصد سال پیش، در نوشته های اداری، استان ها را «مملکت!» می گفتند و می نوشتند. بر این پایه، مملکت گرجستان، یعنی استان گرجستان) بنابراین از شریعت عقل بیرون نشوی، و به حضرت ما بپیوندد، «ارکلی خان» (هراکلیوس) از فرمان سرپیچیده، به حضانت برج و باره پرداخت، و از شهر تفلیس با لشکر ساخته ی پذیره جنگ بیرون تاخت.»

«لسان الملك» سپس می نویسد:

«پس از تلافی فریقین، جنگی صعب پیوسته شد، مردان کارزار به آویختن و خون ریختن در هم افتادند. در این هنگام بادی بر مراد شهریار (آقامحمدخان) وزیدن گرفت، و قبایل گرجیه!! و ارامنه!! را به زحمت انداخت، چنانکه مجال درنگ نیافته، پشت با جنگ دادند.

لشکر شهریار از پس ایشان به آویختن و خون ریختن مشغول شدند، و طریق دروازه شهر، پیش گرفتند. در این وقت ناگاه از دروازه ی دیگر، چهارصد تن از ابطال رجال (دلاوران) و شجاعان قبایل چرخس بیرون شدند، و بر قتل شاه مواضع نهادند، راه سرپرده ی آقامحمدشاه را گرفتند، و تا پس سرپرده آمدند، و بعضی از طناب های خیمه را با تیغ شمشیر بریدند (ولی) آقامحمدشاه با این همه، بی دهشت خاطره برجای

خویش استوار بود، و از مسند خویش جنبش نفرمود. و حکم داد، تا بعضی از تفنگچیان مازندرانی حاضر درگاه بودند، تفنگ های خویش را بدیشان گشاد دادند (شلیک کردند) و بعضی از آن جماعت را کشتند و برخی را هزیمت کردند.

در این وقت «ارکلی خان» یکباره پای اصطبار (شکیبایی) بلغزید و راه هزیمت (گریز) را در پیش گرفت. و با چند تن از سرهنگان خویش به شهر بازگشت، و بی درنگ وسایل سفر را فراهم کرد. (در اینجا شایسته است یادآور شوم که به گفته ی «ژان گور - تاریخ نویس فرانسوی» شهر تفلیس دارای برج و بارویی نبود، ولی برخی دیگر از تاریخ دانان در این زمینه چیزی ننوشته اند).

به هر روی - «هراکلیوس» زنش را که «ده فال» نام داشت به اتفاق خواهر و دختر خود برگرفت، و راه «کاخیت» و «کارتیلی» را در پیش گرفت.»

نوشته ی «لسان الملك سپهر» را که به انشای ناهنجار و دشوار دو بیست سال پیش نوشته شده است، در اینجا وامی گذارم، ولی از زبان او، به شرح رویدادهای ورود آقامحمدخان به شهر تفلیس، با شیوه ی نوشتاری امروز، می پردازم.

«آقا محمدخان بی درنگ به سوی دروازه ی تفلیس تاخت، و فرمان تاراج و یغما را به سپاهیان خود داد، و همان رفتاری را که با کرمانی ها کرده بود، درباره ی مردم تفلیس نیز انجام داد. بدینگونه که سپاهیان او، دست به چپاول زدند، و تا آنجا که می توانستند، از زروسیم و دیگر گوهرها و کالاهای گرانبها پراشتند، و گذشته از مردان و پسرانی که اسیر و دستگیر می شدند، بیش از ده هزار تن از زنان و

دختران زیباروی گرج را که در زیبایی شهره جهان هستند، مورد آزار و تجاوز خود، قرار دادند.

کشیشان کیش مسیح را دست بسته به درون رودخانه انداختند و کلیساها و کتاب های انجیلی آنها را سوزانیدند، و خانه های بزرگان و رهبران مردم را ویران کردند، و به مدت نه روز این کشتار و تجاوز و جنایت و آتش سوزی را دنبال کردند. و سپس شهر ویران و سوخته ی تفلیس را ترک کرده به بیرون درآمدند، و خیمه های اردو را برافراشتند (ناسخ التواریخ، جلد یکم، برگ های ۴۲ و ۴۳).

آدمی هنگامی که تاریخ را می خواند، و از این همه نامردمی و جنایت و ددمنشی که از سوی ایرانیان نسبت به تیره هایی که آنها نیز ایرانی بودند، روا شده است آگاه می شود، به انگیزه ی جدایی استان های: گرجستان، داغستان، قفقاز، ارمنستان، و دیگر سرزمین های ایران، از خاک اصلی کشور مادر (ایران) پی می برد.

زیرا هنگامی که پیمان های «پاریس» و «ترکمان چای» و «گلستان» بسته شدند، و این سرزمین ها را از ایران جدا کردند، هیچ واکنشی از سوی ساکنان و ماندگاران آنها، برای بازگشت به سرزمین مادر (ایران) دیده نشد. چون خاطره ی تجاوزهای مالی، جانی و ناموسی، آنها را می آزد، و این نامردمی ها را فراموش نکرده بودند.

آنگونه که برخی از دیگر تاریخ نویسان در کتاب های خود نوشته اند، در درازای مدت کمی که آقا محمد خان فرمان غارت و چپاول تفلیس را داد (و همین رفتار را درباره ی مردم ایروان نیز انجام داد) شمار بیش از پنجهزار مرد، و پانزده هزار زن و کودک، کشته یا

اسیر، و یا مورد تجاوز قرار گرفتند. گذشته از این، نزدیک به همه ی خانه ها و بناهای تاریخی و پرارزش شهر و کلیساها را ویران کردند و سوزانیدند، و سپس به دستور خان قاجار، شهر سوخته و ویران و سوگوار را ترک کردند، و راهی آذربادگان شدند.

«مورگان» باستان شناس و مورخ فرانسوی که به ایران نیز سفر کرده است، در کتاب خود به نام «مسیون علمی در ایران» می نویسد:

«پایداری دلاورانه سربازان مدافع تفلیس در برابر نیروهای آقامحمدخان، وی را چنان خشمگین کرده بود که تلافی دست نیافتن به «هراکلیوس» را نیز بر سر زنان و دختران و مردم بی دفاع تفلیس درآورد.»

شوالیه «پنج هولت» هلندی، جهانگرد دیگر اروپایی در کتاب خود به نام «مسافرت به روسیه، قفقاز و ایران» می نویسد:

«قتل عام مردم بی گناه تفلیس به دستور آقامحمدخان، هیچگونه علت عقلایی و منطقی نداشت و جز جنون قدرت طلبی و عدم تعادل روانی، علت دیگری رانمی توان برای آن برشمرد.»

«رابرت، کر، پورتر» جهانگرد انگلیس که بیست سال پس از قتل عام مردم تفلیس به دستور آقامحمدخان، به این شهر رفته بود، می نویسد:

«هنوز ویرانه هایی که در کشتار همگانی مردم به دستور آقامحمدخان به وجود آمده در شهر، دیده می شود. و همانگونه که مردم اروپا به هنگام نیایش، ابلیس را لعنت می فرستند. مردم تفلیس نیز آقا محمد خان را لعنت می کنند.»

سرجان ملکم و سرپرسی سایکس، در کتاب های خود به نام «تاریخ ایران»

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

تفلیس، به دستور آقامحمدخان، درباره‌ی کشیشان و کلیساها و سوزانیدن کتاب‌های ورجاوند مسیحیان، و دیگر بنیادهای دینی کیش مسیح به دست سپاهیان ایرانی انجام شده بود، به امپراتریس کاترین کبیر (کاترین دوم) فرمانروای قدرتمند کشور روسیه رسید، و وی از رفتار سپاهیان ایرانی بسیار خشمگین شد و دستور داد یک سپاه چهل هزار نفری به فرماندهی یکی از سرداران جوان روس به نام «زوبوف» «ZOBOV» به سوی قفقاز حرکت کنند.

این سپاه نخست، داغستان، و سپس دربند و باکورا زیر چیرگی خود درآورد، و به سوی گرجستان حرکت کرد. و با ورود نیروی روس به منطقه گرجستان و تفلیس «هراکلیوس» پادشاه سالمند گرجستان نیز، دوباره به قدرت بازگشت.

به آقامحمدخان گزارش پیشروی نیروهای روس را دادند. و افزودند که سپاه روس قرا باغ را هم تصرف کرده است. و به علت شجاعت فراوان و پایداری بیماندی که ابراهیم خلیل خان در دفاع از دژ شوشی (یا، شیشه) از خود نشان داده بود، روس‌ها، هم او و هم مناطق زیر فرمان او را، زیر حمایت و پشتیبانی خود گرفته‌اند.

ادامه دارد ...

بازگشت به تهران، شتاب داشت. تنها محاصره شهر را استوار کرد. و منتظر پایان کار دژ شوشی نشد، و فرماندهی نیروهای محاصره‌کننده را به یکی از سرداران خود سپرد، و با باقیمانده نیروهای خود، روانه تهران شد.

هنگامی که به تهران رسید، دستور داد دوسکه به نامش بزنند. سکه یکم: درست مانند سکه «کریم‌خانی» بود، با این تفاوت که در یک رویی سکه، به جای واژه‌ی «یا کریم»، نوشته شد «یا محمد». و در روی دیگر سکه، همان چامه‌ای را که در سکه کریم‌خانی نوشته شده بود، ضرب شد:

«تا، ز و سیم در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد»

سکه دوم که در زمانی کوتاه پس از سکه یکم ضرب شد، چامه یاد شده، بدینگونه دگرگون شد.

«شد آفتاب و ماه و زرو سیم در جهان از سکه‌ی امام بحق صاحب الزمان» ضمناً مهری هم برای خود برگزید که سجع نگین آن، چنین بود. «أفوضُ أُمّری الی الله، عَبدُه محمد». (وامی گذاریم کارهای خود را به خداوند، بنده‌ی او، محمد)

خبر پیروزی آقامحمدخان بر قفقاز، و به ویژه خبر جنایاتی که در شهرهای تصرف شده به ویژه در ایروان و

می نویسند:

«خواست آقامحمدخان از این کشتار بی رویه، این بود که مردم تفلیس را بترساند که فکر مقاومت را از سر، به در کنند. ولی این دستور، یک عمل ناجوانمردانه و ننگین بود، زیرا نه یک قانون جنگی این کشتار را تأیید می‌کند، و نه قانون انسانیت و جوانمردی».

سرجان ملکم سپس در کتاب خود می‌نویسد:

«هنگامی که سپاه آقامحمدخان، از شهر تفلیس به سوی ایران دور می‌شدند، تا فرسنگ‌ها ستون‌های آتش و دود حاصله از آن را، که از خانه و زندگی مردم برمی‌خاست، به چشم می‌دیدند».

آقامحمدخان در راه بازگشت به ایران، هنگامی که به دژ شوشی رسید، دوباره دژ یاد شده را محاصره کرد. زیرا خیالش از شهر تفلیس و ایروان راحت شده بود. ولی کینه اش از مردم شوشی و ابراهیم خلیل خان، از میان رفته بود!

مدافعان شهر شوشی که خبرهای مربوط به جنایت‌های شهرهای تفلیس و ایروان را شنیده بودند، و می‌دانستند که در صورت شکست چه سرنوشت شوم و وحشتناکی را خواهند داشت. دلیرانه پایداری کردند. ولی آقا محمدخان که در





ناگهان «سینما» تهران را تسخیر کرد!

تأثر که با نمایشنامه های فرنگی رونق دوباره ای در ایران گرفته بود، در مقابل سینما مجبور به عقب نشینی شد و سینما با فیلم هایی مسحور کننده و جذاب، تماشاگران تأثر را ربود



اردوان مفید

سالیان سال پیش از آن که «سینما» بتواند در ایران در کنار «تماشاخانه» اظهار وجود کند، از نیمه پایان قرن نوزدهم، تا اوایل قرن بیستم را می توان انحصاراً به تأثر و مشتاقان و رهروان، هنر آفرینان و مترجمین این حرفه اختصاص داد. ایرانیان پس از خواب

غفلت چهارصد ساله وسیله ای یافته بودند که به وسیله آن می توانستند، اعلام وجود کنند.

به وسیله آن بخندند، فریاد بزنند، اعتراض کنند و از همه مهم تر زیر یک سقف، مردوزن از فضای روضه خوانی و معرکه گیری و نقالی قهوه خانه بیرون بیایند و به طور متمدنانه ای در کنار هم بنشینند و بیننده «تأثر» باشند. هم چنین از بزرگ ترین شاعران و نویسندگان نوپردازانی چون: صادق هدایت، ایرج میرزا، میرزاده عشقی تا ادیب معتبر ایران ملک الشعرای بهار در این میدان به قلم زنی بپردازند:

ایرج میرزا تابلوی شاعرانه خلق می کرد، میرزاده عشقی صحنه تأثر را پهنه گزارش های ملی کرده بود و هدایت در قصه هایش به تأثر و نمایش و اهمیت آن اشاره می کرد.

تأثر توانسته بود دل عارف و عامی را برآید. اما طفل یک شبه بزرگ شده سینما با صنعت جدید و تصاویر دلپذیر و

جنبه های مسحور کننده اش فقط جذب تماشاگر نمی کرد بلکه تماشاگران را با خود می ربود.

● با استقبال تدریجی عامه از نمایش فیلم، و همزمان با فروکش کردن جنجال های سیاسی اوائل دهه ی ده، از نیمه ی دوم این دهه گشایش سالن های نمایش شتاب می گیرد و یکه تازی سالن های تأثر در عرصه ی کارهای نمایشی پایان می یابد. سالن های گراند هتل و «فاروس» که جولانگاه تأثر هستند اما به زودی مغلوب سینما می شوند. دو آگهی زیر، حضور بلامنازع تأثر را بیش از عمومی شدن سینما، نشان می دهد:

بشتابید

در لیل دوشنبه ۲۹ جمادی الاول

در سالون فاروس

به توسط اکثرهای ماهر ایرانی نمایش کمدی مضحک داده خواهد شد

جشن سالیانه

نمایش باشکوه اپرت الاهی

«به افتخار آرتیست شهیر مادام آقابایوف (پری) باشکوه و تجمل فوق العاده و قسمت های جدید موسیقی رنگ های تازه در لیل جمعه ۲۵ جمادی الثانی هفت ساعت و نیم بعد از ظهر در سالون گراند هتل به معرض نمایش گذاشته می شود.

قیمت بلیط ۲ قران الی ۴ قران. محل فروش مطبوعه فاروس شب نمایش درب گراند هتل، دفتر گراند هتل»

اما نه «اکتورهای ماهر ایرانی» و نه «آرتیست شهیر مادام آقابایوف» نتوانستند مردم را از جاذبه ی مغناطیسی سینما بربانند. سینما «صنعتی» در ۱۳۰۴ تأسیس می شود.

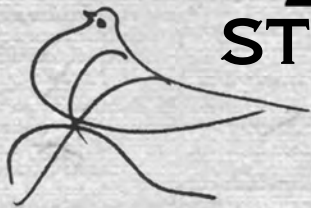
علی وکیلی سالن تأثر گراند هتل را در ۱۳۰۵ به سالن سینما تبدیل می کند. کارچندان دشوار نیست: پارچه ای سفیدی از سقف جلوی پرده تأثر آویخته می شود. سالن فاروس در خیابان علاء الدوله روبروی گراند هتل

قرار دارد، رقابت شغلی سبب می شود که فاروس در ۱۳۰۶، شروع به نمایش فیلم کند. در همین سال، سه سالن سینمای دیگر آغاز به کار می کنند: «ایران، سپه (زهره) و زرتشتیان».

● تغییر رژیم در روسیه، عده بسیاری از متمولین روسیه را روانه ایران می کند. هرکس سرمایه خود را در زمینه ای سودآوری به کار می اندازد. از جمله تأسیس سینما. «آرنولد ژاکوبسون» که در سال ۱۳۰۴ سینما مایاک (دیدیه بان) را در تبریز دایر کرده است، در سال ۱۳۰۶ به همراه «الکساندر لوین» و «امیل سورکوف»، سینما «ایران» را در لاله زار تأسیس می کنند. لوین و همسرش بانو آختن بیانودر جلوی پرده ی نمایش جلوه ی بیشتری به فیلم های سینما ایران می دهند. مشتریان بیشتری جذب می شوند.

چندی بعد، سینما «سپه» که بعداً به «زهره» تغییر نام پیدا می کند، توسط علی وکیلی در خیابان سپه تأسیس می

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

مرد و زن از فضای روضه خوانی، معرکه گیری، نقالی و سایر تفریحات بیرون آمدند و به طور متمدنانه ای در سالن سینما در کنار هم نشستند!

که قادر به خرید بلیت نبودند، جلوی در مجتمع می شدند و به مصداق وصف العیش، نصف العیش کسب لذت می کردند.

● تخمه شکستن در سالن های سینما، حکایت از جنبه ی قوی سرگرمی سینما در بین تماشاگران داشت و پرتاب پوسته ی تخمه از ردیف عقب به جلو و صدای تخمه شکستن، در بسیاری موارد باعث درگیری تماشاگران می شد.

مصرف تخمه و دیگر تنقلات در سالن های سینما، از همان ابتدای نمایش فیلم در ایران، توأم با ایجاد شغل های پرونقی در این زمینه شد، که بوفه ی سینما و کنار در ورودی از مکان های عمده ی عرضه آن محسوب می شود.

● اجاره ی بوفه ی سینما، که به تناسب موقعیت جغرافیایی سینما در شهر و همچنین تعداد تماشاگران آن، از اجاره بهای متفاوتی برخوردار بود و یکی از منابع درآمد صاحب سینما به شمار می رفت.

● در سال های دهه ی ۱۳۱۰، سیراب و شیردان فروش ها و جگرکی ها که کالاهایشان را در جلوی در ورودی سینما عرضه می کردند، از بازارگرمی برخوردار بودند. اما تدریجاً فروشندگان تخمه و آجیل جایگزین آنها شدند، و مکان هایشان به طور غیررسمی دارای سرقفلی شد! چراکه، در هنگام نمایش فیلمی پر تماشاگر، فروش بعضی از تخمه فروشان به بیش از صدکیلو در روز نیز می رسید.

بارها وقتی در روی صحنه نمایشاتم، با مردم از وجود سیرابی فروش ها در سینماهای آن روز یاد می کردم، با تعجب مورد سؤال واقع می شدم اما ذائقه قدیم مردم با برخورد یک پدیده مدرن چنین مواردی در پی داشت... بخصوص این که سیرابی فروش ها و دل جگرکی ها و عدسی فروش ها که می خواستند در همان سانس اول، فیلم را ببینند یا سری دوم را تماشا کنند، کسب خود را هم به داخل سینما می آوردند هم فروش و هم تماشا (مانند سینما تمدن).

دادند. آپاراتچی ها هم که غالباً روسی بودند همیشه بهانه ای داشتند. در هنگام پاره شدن فیلم آنها نیز سرشان را از دریچه ی آپاراتخانه بیرون می آوردند و با لهجه ی مخصوص می گفتند: «بابا اینقدر سیگار نکشید، فیلم پاره می شه»! و بعضی از تماشاگران ساده دل هم باورشان شده بود که دود سیگار باعث پاره شدن فیلم می شود، به این جهت، آنها نیز در هنگام پاره شدن فیلم سیگاری ها را مورد شماتت خود قرار می دادند!

● در پشت (پرده تأثر) در بعضی از سالن های سینما نیز، بیت حلیی چیده بودند که تماشاگران کم بضاعت با دهشاهی می توانستند فیلم تماشا کنند! (پرده سینما جلوی پرده تأثر آویخته می شد) در موقع تعویض حلقه های فیلم و یا پاره شدن آن، بعضی از این تماشاگران آهسته از زیر پرده اصلی خود را به آن سوی رسانده، روی نیمکت می نشستند.

اما، بعضی از کنترلچی های سینما، که مردم به آنها «ممیز» نیز می گفتند، آنقدر در کار خود مهارت داشتند که می توانستند، این دسته از افراد را از بقیه تماشاگران تمیز دهند، و آنها را به جای اول خود بازگردانند.

مراحل پیشرفت سینما به همراه خود تربیت تماشاگران را نیز شامل می شود به طوری که شنیدن بعضی از این کارها و عکس العمل ها امروز برای ما خنده دار است و دیروز، جزو مشکلات اساسی بود:

● در دوران نمایش فیلم های صامت، سالن های نمایش دستخوش بی نظمی دیگری نیز بود، و آن تعریف و توضیح دادن فیلم از سوی تماشاگرانی بود که قبلاً فیلم را دیده بودند. از دیگر موارد جالب، زمانی بود که قلدر محله وارد سالن می شد. در این هنگام نمایش فیلم متوقف شده از نوبه نمایش گذاشته می شد!

● از همان آغاز رواج فیلم های ناطق در سینما، بعضی از سینماها، بلندگویی در جلوی در نصب کرده بودند که صدای فیلم را پخش می کرد. در این هنگام عده کثیری از بچه ها و نوجوانان بی پول

شود.

● بدین ترتیب سینما همه گیر می شود، همزمان با شکل گرفتن سالن های سینما، مشکلات جدید، حرفه ای جدید، و سخن های نو و اندیشه های تازه و البته اکثراً فرنگی به بازار فرهنگی ایران سرازیر می گردد، در همین قدم های اولیه که سینماها در واقع داشتند جای تفریحات مردانه را به نحوی می گرفتند، پیوستن زن ها به جرگه این تفریحات جالب تر از روضه خوانی و میهمانی سفره رقیه و مراسم مولودی از سوی دیگر پر می کرد. در همین حال نکات بامزه و آموزنده و شاید خاطره انگیزی در این زمینه می تواند برای نسل من و جوان های قدری قدیمی تر جالب باشد:

● در این خصوص، رخدادها و مطالب جالبی وجود دارد. در قسمت اول کتاب آورده شد که در زمان دایر بودن سینمای روسی خان، یک شب مجاهدان مشروطه سینما را اشغال می کردند و فیلم می دیدند و یک شب قزاق های روس و طرفداران محمد علی شاه. در اوایل دهه ی ده که به تدریج بر سینماهای دائمی تهران افزوده می شد. به دلیل نخستین برخوردهای جدی مردم با سینما اتفاقات مضحکی نیز روی می داد:

● در آن زمان یک فیلم داستانی، از چند حلقه ی ده دقیقه ای تشکیل می شد، تعویض هر حلقه چند دقیقه به طول می کشید. در این مدت تماشاگران ردیف جلو به ردیف های عقب تر هجوم می بردند. گرد و غبار ناشی از این حرکت فضای سالن را در برمی گرفت. در همین مدت فروشندگان مواد خوراکی کالاهای خود را عرضه می کردند.

● سوای این آتتراکت های کوتاه مدت، به علت شکننده بودن فیلم ها و همچنین نقض دستگاه های نمایش، در هر سانس یکی دو بار فیلم قطع می شد. در این هنگام فریاد تماشاگران توأم با ناسزا برمی خاست: «مکافاتچی روشن اش کن!» «مکافاتچی» یا «گاریچی» لقبی بود که بعضی از تماشاگران به «آپاراتچی» سینماها می

مراجعت به برزخ!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

او پس از حوادثی، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران شد. در راه با خانواده حاج علیرضا آشنا و با دختران و دامادش همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند.

کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسرخاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج و پسرش به دبیرستان نظام رفت. میرزا باقر با معرفی آقا عبدالله در شهرانی کل کشور رسماً استخدام شد. رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر بگیرند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش و دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند.

میرزا باقر روزی در بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند با عشرت خواهر عزت دوست سابق خود آشنا شد و هنگام خروج با مصطفی لره لات تهران روبرو شدند که خیال کرد که عشرت با مشتی باقر دوست شده و آنها با هم دعوا کردند و پاسبان ها مصطفی لره را دستگیر کردند! حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز آنها به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را شهرانی دستگیر کرده است. در ادامه تحقیقات از ساختمان کلاه فرنگی به صاحب باغ و آن میهمانی ماهانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد این جلسات را در یکی از سالن های شهر تهران برگزار کنند. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم (امیر) پسر او از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا در وصیت نامه خود برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر و رقیه صیغه سابقش از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود ارثیه ای تعیین کرده بود. پسرش حجره او را در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در محله جدید تهران (باغ صبا) خریده بود، مستقر گردید.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی انبار را ربودند در پی گیری این دزدی از سوی اداره آگاهی بوسیله یکی از سارقان به نام «ابرام فاستونی» که دزد قماش پارچه بود این باند استوار محمود رضامیرزایی رئیس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران معروف به «محمود گمرکچی» معروف شناسایی کرد. او «پسرباز» و دنبال یکی از دانش آموزان دبیرستان انوشیروان بود. به نام «ممل مامانی» که شناسایی شد ولی هنگام دستگیری، با «ممل» به یک دکه عرق فروشی نزدیک رفتند و مخفی شدند. آن روز عصر محمود گمرکچی پسر جوان را با خود به یک حمام خلوت برد و به مراد دلش رسید. ولی مأموران او را دستگیر کردند و پس از چندی به طور مشکوکی در زندان مرد. آقای حیدری مدیرکل وزارت معارف داماد اول حاج علیرضا به میرزا باقر گفت که وزیرشان به «منیره» همسر او «بند» کرده است. او به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و

مشاور رئیس شهرانی رفت و دوروز بعد هم خبر استعفای وزیر در روزنامه چاپ شد. در اداره تأمینات به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند و درمورد سوخته تریاک قاچاق تحقیق کنند. وی در آنجا با «اصغر شرخر» روبرو شد و در نتیجه درگیری شدید و طولانی میان او و «اصغر شرخر» بر حسب تصادف انبار سوخته تریاک کشف شد که در محوطه سراسر زیر حیاط بود. مجروحین را به بیمارستان سینا بستری کردند دست میرزا باقر را جا انداختند و سرش و گردنش را بخیه زدند و اصغر شرخر هم روانه زندان شد. پس از این واقعه و کشف حدود یک خروار سوخته تریاک میرزا باقر دو درجه ارتقاء مقام پیدا کرد. رئیس تأمینات ضمن تقدیر از او، میهمانی بزرگی در خانه اش ترتیب داد که خانواده حاج علیرضا را هم دعوت کرد و در آنجا میرزا باقر با «طلعت» خواهرزاده او آشنا شد که تازگی از شوهرش طلاق گرفته بود و رئیس تأمینات می خواست شوهر مناسب و مورد اطمینانی برای او پیدا کند.

در آن مهمانی دوسه خبرنگار خارجی بودند و خبر دادند که هیتلر در اروپا جنگ را شروع کرده است ولی ایران بی طرفی خود را اعلام کرد ولی مردم در نتیجه نفرت از انگلیسی ها طرفدار هیتلر بودند. جاسوسان آلمان و انگلستان به شدت در ایران فعالیت می کردند و اداره سیاسی شهرانی با اداره ضد اطلاعات ارتش ادغام شد و سروان ابوالفضل خان که سرتیپ شده بود و باقر معمارزاده و عبدالله خان در این اداره مقامی گرفتند. اتباع خارجی در ایران زیر نظر بودند و باید به شهرانی مراجعه می کردند روزی میرزا باقر با یک زن و مرد جوان خبرنگار فرانسوی که به شهرانی آمده بودند آشنا شد. آنها بارها به ایران آمده بودند و به زبان فارسی آشنایی داشتند. آن دورا میرزا باقر به قهوه خانه دور افتاده ای در بهجت آباد و در بیابان های شمال تهران برد که تا شهر فاصله زیادی داشت و جای خوش آب و هوایی بود. در آن قهوه خانه ی مصفا از آنها با عرق ۵۵ و حشیش (چیق قهوه خانه چی) پذیرایی کرد. زن فرانسوی حشیش زده و مست با میرزا باقر معاشقه کرد و در قهوه خانه با هم خوابیدند و صبح به هتل خود در شمال تهران رفتند و میرزا باقر هم به پشت میزش به اداره سیاسی شهرانی رفت و همکاری عبدالله خان گزارشی از دیشب او روی میزش گذاشت و چون خود معمارزاده سواد خواندن نداشت، عبدالله خان برایش خواند که سطر به سطر میرزا باقر را دچار حیرت می کرد ولی عبدالله خان گفت مهم نیست و نصیحت اش کرد که مراقب باشد سرتیپ فضل الله خان که عضو ارشد اداره سیاسی بود به اتاق آنها آمد و گرم صحبت بودند که رقیه از منزل حاج علیرضا سر رسید و گفت پدر «زهر» آمده که او را با خود ببرد. زهر» دست به خودکشی زده است همگی به آنجا رفتند.

زن ها با دوا و درمان خانگی، «زهر» را که مرگ موش خورده و خودکشی کرده بود، نجات دادند و سرتیپ فضل الله خان هم پدر او را متقاعد کرد که او را از سمنان به تهران منتقل خواهد کرد. اقدس و منیره از آن روز تصمیم گرفتند که زهر» را به عقد برادرشان (امیر) در آورند. آنها از امیر خواستند یک مهمانی بر پا کند و چنانکه انتظار داشتند برادرشان شیفته زیبایی و جذابیت و متانت زهر» شد. او برای این شب قمرالملوک وزیری خواننده معروف آن عصر را دعوت کرده بود. میرزا باقر با خانم جوان دستیار او آشنا شد و به او قول داد که دزد خانه خاله اش را پیدا کند و زن جوان از شوق گونه های او را بوسید. زهر» که به تصادف این صحنه را دیده بود، ناراحت شد و در همین موقع اقدس بازوی او را گرفت و گفت: می خواهم با برادرم از نزدیک آشنا شوی!

اقدس اخم کرد و سقلمه دوستانه ای توی سینه اوزد: -من که خرنیستم. دختره هنوز هوای تو روده، خیال تو توی سرشه! بایس از این خیالات بیرون بیا! اونم فقط تو می توونی، میدونی داداشم هر چی باشه بازاریه، حالا مجذوب و دل و دین باخته خوشگلی و اخلاق اون شده ولی اخلاق بازاری ها رو که میدونی باکوچک ترین سبکی و ادا و اطوار ناجوری زنشون،

-آقا باقر خوب گوش کن! من می خوام زهر» رو واسه برادرم بگیرم! میدونم اون تو رو خیلی دوست داره می دونم با هم خلوت هم داشتید! میدونم تو حاضر نشدی دخترگی اونو برداری... اما میدونم حوصله زندگی با یه دختر جوون هم نداری... -خوب دیگه چی می خوام؟ یالله آستین هاتو بالا بزن که شیرینی عروسی اشون رو بخوریم!

نمی توانست حرفی بزند و یک وقت دیدند که پشت حصار شمشادهای گوشه آن ویلای بزرگ تنها هستند. اما اقدس یک راست طرف باقر معمارزاده معشوقه سابق خودش رفت و دست او را گرفت که او یکهو جا خورد. یاد آن سفر قاطرسواری جاده مشهد افتاد و شب هایی که باهم بودند ولی چهره اقدس این بار خیلی جدی بود. کمی دورتر از جمع روبروی او ایستاد و گفت:

-امیر جون دلم می خواد با دوستم «زهر» آشنایید!

برادرش امیر برخلاف معمول آن روزها دستش دراز کرده که به زهر» دست بدهد و خواهرش گفت:

-امیر من می خوام این دختری رو که در همه چیز لنگه نداره و دوست صمیمی شده از پدرش واسه تو خواستگاری کنم!

هر دو تا جوان یکه خوردند و سرخ شدند و امیر به تنه پته افتاده بود و زهر» اصلاً

دل زهر» هری ریخت پایین. از اول مهمانی چهره امیر خان نظر او را هم جلب کرده بود و یک بار به تصادف رودرو توی چشم همدیگر خیره شدند. اما حالا زهر» مثل یک دختر نوجوان دلش تاپ تاپ می زد. اقدس در یک گوشه پرت ساختمان مجلل برادرش، آن دورا باهم روبرو و معرفی کرد. امیر که چندین سال از او بزرگ تر بود با او خوش و بش کرد ولی زبان زهر» انگار بند آمده بود. اقدس گفت:

دلشون رو می زنه! من می خوام که زهرا عاقبت به خیر بشه... نه مثل مادرم چند تاصیغه سرش بیاد!

میرزا باقر که سر به زیر گوش او داده بود، کف یک دستش را به سینه اش گذاشت و گفت:

-اقدس خانم، ما مخلص شما هستیم زندگیمون رو به شما و خدا بیامرزه پدرتون و مهرپونی آقاتون جناب تیمسار مدیونیم! شما از ما جون بخواه! من کی باشم که مثه یک سگ اگه هفت جون داشته باشم، اونارو نثار شما نکنم!

اقدس با بچه ای که در شکم داشت از صمیمیت مرد احساساتی شد و ناگهان صورت او را بوسید که مرد جاحورد که حالا دیگر در حال و هوای بوسه دوستانه و خواهرانه اقدس هم نبود:

-منو خجالت می دید... این بزرگی شمارو می رسونه. بگید که من این وسط چکار بایس بکنم که موجب رضایت خانوم خانومای ما باشه؟!

-کاری که زهرا قید تورو بزنه. خیال این که روزی زن تو بشه رو از سرش بیرون کنه و زن وفاداری واسه داداشم باشه! این دفعه مرد کف دستش را روی چشم اش گذاشت.

-ای به چشم، کاری می کنم از دیدن من عق اش بیگیره و دو تا فحش ام حواله ام کنه!

اقدس خندید و دوستانه و آرام زد توی گونه او:

-نه دیگه این طور. فقط بدونه خیال ازدواج با اونو نداری... اما یکی دیگه رو هم جلوش نتراشی که زن ها اینجور وقتا روی بدقوزی می افتند.

میرزا باقر بی اختیار دست راست او را توی دستش گرفت و فشرد:

-قول مردونه می دم! قولی به یه زنی که مثل لوطی هاست. قول مردی که با تمام نامردی هایی که توی زندگی کرده ولی حالا به یک زن شرافتمند قول شرف میده. به مرگ مادرم، به جون یه دونه پسر!

اقدس به پهنای صورت اشک اش جاری شد و در همین موقع سرتیپ فضل الله خان که از آنجا می گذشت ناظر این صحنه بود و با خنده پیش آمد.

-شما دو تا چتونه و مای خبریم...؟ چرا تو گریه می کنی...؟ و چرا تو قیافه پدرمرده هارو گرفتی؟! خانم اقدس آرام اشک هایش را پاک کرد و به شوهرش گفت:

-قضیه اش رو، مفصل برات تعریف می کنم...

-حالا اصل قضیه اش چیه که بعدها مفصل اش رو بشنویم؟!

اقدس خندید و تکیه به شوهرش داد که حالا شکمش سنگینی می کرد:

-قضیه عروسی داداشمه... آخه سمنون که بودیم و باقر آقا هم زن نداشت بهش قول داده بودم که زهرا رو براش بگیرم. حالا می خوام قولم رو پس بگیرم! سرتیپ فضل الله خان با تعجب ساختگی گفت:

-این که نامردیه!! چرا می خوای دختر به این خوبی رو از اون دریغ کنی و زیر قولت بزنی؟

اقدس با خنده گفت:

-از قدیم گفتن، چراغی که به خونه رواست به مسجد حرومه! زهرا رو واسه داداشم لقمه گرفتم!

شوهرش به جای رد کردن و یا نه و نو آوردن توی حرف همسرش رو کرد به میرزا باقر:

-این که غمی نداره، اگه این اقدس جونه که واست یکی بهتر از زهرا گیر میاره!

میرزا باقر که بی خیال این حرف ها بود، غش غش زد زیر خنده:

-جناب تیمسار بی خیال این حرف ها باش! همون یکی که توی دنیا تک بود برای ما بسه که مفتکی از دستش دادیم ولی حالا دیگه افتادیم توی سرازیری عمر، اگه اصغر شرخر یا یه خر دیگه ای

کار دیمون نکنه!

زهرا در حالی که شکم حامله اش به شدت درد می کرد و توی صورتش پیدا بود گفت:

-خدانکنه، تازه دوره چل چلی شما هم نرسیده! هنوزم چشات واسه دخترای جوون دودو می زنه مگه من می دارم تو عذب بمونی! بعد از داداشم نوبت این داداشمه!

خودش و میرزا باقر از دروغی که گفته شد و خودش از رمز و راز آن خبر داشتند، خنده اشان گرفت و هر سه طرف میز شام رفتند ولی اقدس بغل گوش خواهرش منیر زمزمه کرد:

-صداشودرنیار من یه خرده دردم گرفته بعد از شام یواشکی بریم خونه که مجلس به هم نخوره...

چندتن از زن ها ریختند زیر بغل زن آستن را گرفتند و شوهرش هم رسید: -می بریمش زایشگاه زنان ... یا یه بیمارستان دیگه! اقدس نالید:

-زیاد سروصدا نکن... من تو خونه می خوام بزم. به زینت السادات ماما هم خبر دادم...

جمع دوسه نفری زنان آرام اقدس خانم را از دور میز شام و میان مهمانان بیرون

بردند...

هنوز خانم اقدس توی رختخواب آرام نگرفته بود که امیر برادرش در حالی که زهرا با او بود سر و کله اشان پیدا شد و خواهرش از دیدن آن دو تا با هم گل از گلش شکفت.

آخرین باری که در آن شب میرزا باقر، یک لحظه زهرا را دید تند و سریع به او گفت: -انتخاب اقدس خانم مبارکه، توی

زندگی با امیرخان خوشبخت باشی! او گفت و نگذاشت که زهرا حرف بزند و توی مدعوین مهمانی گم شد و خانم اقدس را هم پیدا نکرد انگار که اقدس و شوهرش و منیره غیبتشان زده بود و هاج واج مانده که ناگهان امیرخان سر رسید و دستش را گرفت و گفت:

-بیا بریم دوست جونی جونیت داره میزاد! زهرا بی اختیار دنبال شوهر آینده اش راه افتاد!

بعد از شام مهمانی تق و لق شده بود که میرزا باقر و آقا عبدالله دیدند از آشناهایشان کسی پیدایشان نیست. خیال کردند که توی اتاق ها به تماشا، و یا خوردن تنقلات، راه افتادند و رفتند. توی ساختمان گشتی زدند و از یک جلوی پستوکه می گذشتند آقا عبدالله و زنش رد

شدند ولی باقر معمارزاده صداهایی شنید. ایستاد و گوش داد و در پستوراکه نیمه باز بود کمی بازتر کرد. ته پستو از پشت عریان زنی را دید. «رقیه» را شناخت که به شدت کسی را می بوسید و می لیسید با نهایت تعجب دید که طرف معاشقه مرد نیست بلکه دختر خدمتکاری است که آن شب از مهمانان پذیرایی می کرد و هیچکدامشان حواسشان نبود. رقیه عینهو یک مردی که از زنی کام می گیرد زن جوان را به رختخواب هایی که توی یک چادر شب بسته شده بود، تکیه داده و او را به هن و هن و آخ و اوخ های شهوانی انداخته بود. با این که میرزا باقر از دیدن این صحنه معاشقه دو زن لذت می برد، بخصوص پشت و کپل های برجسته رقیه دو باره او را به هوس هم خوابگی با او انداخته بود، ولی به صدای عبدالله خان که «آقا باقر کجایی؟! در پستورا آهسته بست و به سرعت از اتاق اصلی هم بیرون آمد و خودش را به آنها رساند و این خبر را شنید: «اقدس خانم داره میزاد!» اما تا فردا که باقر معمارزاده توی سالن مخصوص اداره آگاهی خودش را برای مأموریت جدیدش آماده می کرد، خبری از فارغ شدن خانم اقدس نشد.

فردای آن شب اول صبح که رسیدند خبر شدند که «آقای اخباری رییس اداره سیاسی و مشاور رییس کل شهربانی کل کشور»، فوری آنها را خواسته است، ستوان رنجبر رییس دفتر او به محض دیدن آنها در اتاق رییس را زد و معمارزاده و عبدالله خان را به درون فرستاد.

رییس ضمن خوش و بش دوستانه گفت که: بنشینند و خودش هم در یک صندلی کنار آنها نشست و پوشه مقابلش را گشود و گفت: اعلیحضرت همایونی امر فرمودند عده ای از زندانیان قصر برای همیشه و یا به طور موقت مرخص شوند تا سروصدای این دسته گلی که معلوم نیست کی تو زندون قصر به آب داده، بخوابه. هرکس از مأمورای ما هم باشه این کار رو کرده که دو سه نفر توی زندان بمیرند، بایس شناخته و بلافاصله به ما اطلاع بدید.

-مگه نمیشه از مأمورای زندون یا خود رفقای اون کشته شده ها یا مردند، تحقیق بشه؟

رییس به تندگی گفت:

-نه نمیشه، هیچکدوم هیچی بروز نمیدند، زندونی ها می ترسند که به سرنوشت اون دو سه تا دچار بشند، مأمورای ما هم تکلیفشون معلومه یا هوای روساشون رو دارند یا از اونا می

ورق بزنی



ترسند.

- ما هم بریم تحقیق، خوب همین جریان ادامه پیدا می‌کنه و...؟!!

رییس اداره سیاسی کمی بی حوصله حرف آقا عبدالله را قطع کرد:

- توفیر می‌کنه، شما به عنوان مجرم به عنوان یک زندونی میرید توی زندون قصر البته جدا جدا. آقای معمارزاده به هیکل و قیافه اش می‌خوره که به جرم شرارت و چاقوکشی چندروزی بفرستیم توی هلفدونوی زندون قصر، عبدالله خان هم به عنوان جاسوس خارجی و ارتباط با بیگانه... ولی اونجا بایس جوری خودتون رو بندازید توی بندهای دیگه... ضمن یافتن عامل اصلی اون مرگ و میرها، زندانی هایی رو که می‌تونند مشمول آزادی بشند، اسمشون رو به خاطر بسپريد... تا چن وقت دیگه عید غدیره... و آزادی اونار به امر اعلیحضرت اعلام بشه!

بعدرو کرد به آقا عبدالله:

- میری توی همین چند وقت، چون فوت و فن جاسوسی و این که چطوری تو کوک افراد بری و حرف دربیاری و خودتو مرموز نشون بدی، یادگیری..... اما آقا باقر ممکنه اونجا با لات و لوت و لشوش درگیر بشه، یه خرده استخووناشو نرم کنند و فن درگیری با زندونیای شرورو هم بایس یاد بگیره... البته به دوسه تا مأمور خودمون نه همه اشون سپردیم که مراقب شما دوتا باشند... چون این زندونی‌ها، چه قاتل و جیب بر و دزد و سارق باشند چه مال مردم خورو یا زندانی‌های سیاسی دست به ناغافل کار دزدن و شکم‌پاره‌کردنشون و سم‌بخورد آدم‌ها دادن و بلاهای دیگه رو فوت آبنده که بایس مراقب باشید!

به عکس عبدالله خان که از این مأمریت جاسوس بازی و رل بازی کردن توی زندان قصر و میان زندانی‌ها خیلی سرکیف آمده بود و خوشحال بود ولی میرزا باقر از سروکله زدن با لات و لوت و لش‌های تهرانی‌ها و قاتل‌ها و دزدها و بخورو بیرها و شیادها و چاقولبا‌ها، دل خوشی نداشت. آن دو وقتی از اتاق رییس‌اشان بیرون آمدند و باهم مشورت کردند ولی آقا عبدالله دوستش را تشویق کرد که: «این مأمریت هم فاله و هم تماش!»

ولی او می‌گفت:

- آخه سال هاست که من از این جور لوطی بازی‌ها و لات بازی‌ها و درگیری با لش‌ها، دور شدم و توی یه ردیف دیگه ام؟!!

- فعلاً تو برو توی سالن تمرین... که یه خرده برگردی به دوره اون لات بازی و تو

یه جوال رفتن با دزدا و قاتلا... و منم برم که ببینم چطور میشه اسرار دولت شاهنشاهی رو به اجنبی قالب‌کنم؟! هردو خندان از دو سوی مخالف راهرو، رفتند تا دروس درس‌های قدیمی و یا تازه‌ای را یاد بگیرند یا دوره‌کنند؟!!

روز بعد هر کدام را جدا جدا به زندان قصر بردند. سروکله عبدالله خان باندپیچی بود، دواى قرمز روی نوار باند سر او به چشم می‌خورد و دست چپ او را هم به گردنش آویزان کرده بودند. یعنی قبلاً مأموران خدمت او رسیده اند! باقر معمارزاده هم در قیافه یک داش مشتی مووزوی کله‌شق تهرانی با زور چند مأمور و ضربه‌های باتوم - که در تمرین دیده بود که هیچوقت به او نمی‌خورد و مماس از تن یا سر او رد می‌شود - به بند آدمکشا، دزدها و سایر مجرمین انداخته شد! او از همان اول هر چه فحش از قدیم و ندیم یادش بود، از پشت میله‌ها نثار تمام روسای مملکتی غیر از شاه کرد. مخصوصاً رییس شهربانی. هنوز زندانی‌ها خبر نداشتند که تیمسار آیرم رییس کل شهربانی به بهانه بیماری سل فرار کرده و به اروپا رفته و از دل و جرأت او که زن و خواهر و مادر آدم بی‌رحم و خشنی مثل «آیرم» رامی‌گفت، حیرت‌کرده بودند... و این که مأموران زیاد حرص و جوش نمی‌زدند! یکی از گردن‌کلفت‌های بند خطرناک‌ها در زندان قصر کنار او آمد. -مخلص چاکر شما اوس غلام هستم! داداش من یه خورده کوتاه بیا! اینا خیلی مادر قحبه‌اند، حالا ممکنه بهت هیچی نگند ولی بیخودی دیدی زیر باتوم ات انداختن! واسه ما هم در دسر بشه که چرا وقتی به حضرت اجل مادر جنده بد و بیراه می‌گفتی، نزدیم تودهنّت؟!!

میرزا باقر هم تواضعی کرد و گفت:

- چاکر شما «احمد نفله»... آخه تو بگو مگه سه قاب بازی چه جرمی داره... فقط وقتی هی بُز آوردم، گفتم: انگار این مادر قحبه رییس شهربانی ریده توی دست ما!... حالا نگو یکی از آژانا خبر برده... و منم توی کمی‌سری خوار و مادر همه‌اشون رویکی کردم!

آن دو کنار هم نشستند و از اوضاع زندان شروع به گپ‌زدن کردند. اما آقا عبدالله نیز با وضع زار و نزار عین‌هو جاسوس‌ها فوری یه کُنج بند زندان را پیدا کرد و رفت آنجا نشست و همه به تماشای او ایستادند که گروه‌بان رییس آن بند زندان گفت:

- ایشون یه فقره جاسوس‌سند، میگند سیاسی‌اند. یعنی گه زیادی می‌خورند فقط مواظب باشین دهنتو ببندین و به خبره‌اش ام‌گوش ندین!!

این حرف بیشتر زندانی‌ها را تحریک کرد که به او نزدیک شوند. در همین روز به هردو آنها در زندان قصر اطلاع دادند که خانم اقدس فارغ شده و سرتیپ فضل الله خان صاحب یک پسر شده!

هرچند عبدالله خان ته دل خوشحال شد و لبخندی زد ولی میرزا باقر از ته دل غش غش خندید و خوشحالی کرد و وقتی زندانی‌ها جریان خوشحالی‌اش را پرسیدند، گفت: «آبجیم! پسر زاییده!» و گفت از فروشگاه زندان شیرینی به زندانیان بند بدهند!

جیب برهای زندانی‌که پیش او پول و پله سراغ‌کرده بودند - میرزا باقر عمدأ موقع دادن پول شیرینی یک چنگه اسکناس نشان آنها داده بود - و نقشه کشیدند که جیبش را بزنند که یکی از زندانی‌ها خودش راه‌آورد و هنوز دو انگشتش را به جیب شلوار او نرسانده که چنان شپلاق توگوشی خورد که پرت شد چندین متر آنطرف‌تر! و پشت بندش همان فحش‌های چاروداری بود و با این تهدید:

- کاری نکنین که توی همین زندون جرتون بدم و دوشقه اتون کنم‌ها...؟! اولین کسی که توی لیست خودش ترتیب آزادی او را داد، جوانی بود که دید هنوز شب‌نشد، دوسه نفر سراغش می‌روند و به نوبت او را با خودشان می‌برند. صبح که شد از «اوس غلام» که از اول با او آشنا شده بود جریان را پرسید و او گفت:

- والله این زندون حکایت‌ها داره حالا قاچاق و تریاک فروشی و عرق آوردن و کارای دیگه... یکی‌اش هم دوسه نفرند که اونکاره‌اند و این پسره جوونه رو - که بیخود بهش میگن «محسن خوشگله»! شریک جرم یک قتل کردند ولی من ازش تحقیق کردم آژانا بارشوه برای قاتل اصلی شریک جرم تراشیدن که خودشو اعدام نکنند و اون بیچاره گیر افتاده...!

این جریان رو میرزا باقر وقتی شنید، او هم رفت با جوان «محسن خوشگله» گرم گرفت جوان بیچاره اول خیال کرد از بدبیری یکی دیگر هم به مشتری‌ها و اذیت و آزار رسان‌های او اضافه شده و خیلی با احتیاط به حرف‌او گوش می‌داد و بعد که دید طرف «اونکاره» نیست و قصد سویی به او ندارد، مآوقع خود را با میرزا باقر (احمد نفله) در میان گذاشت:

- پای رفیق رو می‌خورم، «علی کرمو» مرتب مزاحم کسبه و طواف‌ها و خرده فروشی‌ها بود و باج می‌گرفت و منم خر اون شده بودم و اغلب دنبالش بودم!

- مگه تو باج بگیر بودی و قیافه ات نمی‌خوره به اینکارا...؟!!

جوان سر به زیر انداخت و سکوت کرد.

- جریانی می‌وتنون بود؟

محسن یک‌هوا از این رو به اون روشد:

- نه به خدا هیچ جریانی؟! من عاشق آبجیش بودم! و «علی کرمو» ام بفهمی نفهمی این جریانو بو برده و منو خر خودش کرده بود...

میرزا باقر سری تکان داد:

- مگه توی تهرون قحطی دختره؟... روز عاشورا که دم بازار دسته‌های سینه زنی رد میشند، آدم مات می‌مونه این همه دختره کرمکی از کجای تهرون جوشیدند اما، اونا میان به خاطر پسرا و جوونا، که عشق دیشلمه‌ای برسوند!

محسن لبخند محزونی زد و گفت:

- دست بر قضا منم ظهر عاشورا گیر «کبری» خواهر علی افتادم و بعد با داداشش بنای رفاقت گذو شتم که با آبجیش نزدیک تر بشم... بدبختی رو می‌بینی که ناموس خودم به باد رفت و بی‌سیرتم کردند!

- حالا علی کرمو کجاست. بایس توی همین بند باشه...!

محسن سری تکان داد و گفت:

- شانس آورد که حکم اعدام بهش ندادن، ابدی شد و تبعید به بندرعباس! و منم باده سال حبس باید اینجای جر این نره خرهارو بکشم... چند دفعه که رودرویشان وایسادم، می‌خواستند منو بکشند!

- امشب پیش خودم بمون. اگه اومدند سراغت، حسابشون با منه!

جوان آشکارا ناراحت شد و گفت:

- صبح تا شوم که نمی‌تونم کنار شما باشم و یک‌هوی دیدی یه چاقو کردند توشکم! میرزا باقر فکری کرد و از مأمور بند خواست او را نزد رییس ببرد. او جریان را بامأمور دیگری که در جریان مأمریت او بود در میان گذاشت و او میرزا باقر را نزد رییس زندان برد و آن روز به غروب نکشیده بود که مأمری آمد توی بند و اسم بیست و پنج نفر را خواند که به اتاق رییس زندان بردند.

- خبری شده سرکار با اینها چیکار دارند...؟

- به نظرم عیدومید و مبعث و غدیره یا تولد اعلیحضرته و می‌خوان بهشون مرخصی بدنند.

«اوس غلام» گفت:

- زکی، مرخصی چیه، یه روز و دو روز، یه چس فیله!

محسن اسمش میان آن عده بود که میرزا باقر وسیله آزادی‌شون شده بود. او وقتی با کسی که سبب آزادی‌ش شده بود خدا حافظی می‌کرد در بغل گوشش گفت:

- صداشو در نیار مرخصی حرفه، تو آزاد

شدی و می‌توانی با آبجی یارو عشق کنی، اگه دختر خوییه بیگیریش... خود دانی!

آن دو خدا حافظی گرمی کردند لشوشی که هر چند وقت یک بار اذیتش می‌کردند با حسرت شاهد بودند که مرغ از قفس پرید...

فضای بند زندان قصر سرشار از شادی و شادمانی شده بود و همه آن بیست و پنج نفر را می‌بوسیدند و به امید این که نوبت آنها هم برسد.

روز بعد لیست «آقا عبدالله» مفصل تر بود و دو برابر زندانی‌های بند دزدها و سارق‌ها و قاتل و جیب‌بر و مالخور به طوری که رییس زندان از نام چند نفری از آنها بی‌که سابقه سیاسی داشتند و عضو حزب کمونیست و متهم به همکاری با شوروی بودند، حیرت‌کرد و به شهربانی اطلاع داد و رییس اداره سیاسی گفته بود: «به شما مربوط نیست»!

خود آن افراد هم حیرت‌کرده بودند در حالی که از خبر فتوحات هیتلر در اروپا در هول و هراس به سر می‌بردند که مبادا اعدامشان کنند چون رضا شاه را طرفدار هیتلر می‌دانستند؟!!

آنها بدون آن که بدانند که آزادیشان را مدیون کسی هستند که در گوشه زندان از دست درد دروغین که وبال گردنش بود، می‌نالید ولی ساعت‌ها در حال و زندگی آنها تفحص کرده و به دقت دانسته بود که اینها افراد وطن پرستی هستند.

به این عده هم در دفتر زندان گفته شد این مرخصی نیست برای همیشه آزادید... اعلیحضرت همایونی به مناسبت عید غدیر دستور آزادی عده‌ای از زندانی‌ها را داده‌اند. همین طور در زندان‌های در شهرهای دیگر...

همه زندانی‌ها چه سیاسی و چه معمولی در حالی که از فرط خوشحالی مرتب شعار «جاوید شاه» می‌دادند از زندان قصر خارج شدند در حالی که باور نمی‌کردند ولی به خانواده آنها قبلاً خبر داده بودند و در جلوی زندان منتظر آنها بودند...

محسن هرگز در عالم خواب هم نمی‌دید بدون ترس از علی‌کرمو و چاقوی او و داد و هوار پدر «کبری» در روز روشن دختر مورد علاقه‌اش او را بغل زده و آغوش گرم و گرم تراز آن لب‌های او را می‌بوسد! و در حالی که همه زندانی‌های آزاد شده با زنی و دختری دست در آغوش بودند ولی او از بوی تن‌کبری چنان بی‌اختیار شده بود که با یکدست تمام تن او را بغل زده بود و با دست دیگر پستان لیمو مانند او را در دست می‌فشرد!

ادامه دارد ...



● ضبط انبار کردن!

طمع کردن، به طرف خود کشیدن.

● ضرر بی پولی رو خیلی ها دادن!

در جواب کسی که شکوه، شکایت از بی پولی و ضرر او که اگر داشت چنان و چنین می نمود و برایش چینی می شد بکند.

● ضرر، مال مرده!

نظیر: ضرر ارث نخورده. حسرت خوردن برای هیچ که مثلاً اگر مرده اش مال و ارثی داشته برایش گذاشته بود با آن چنان و چنین کرده یا می توانست بکند! شبیه فکر تخم مرغ در بطن مرغ روی هوا!

● طاق آسمون سولاخ شده اون

(یا این) از توش افتاده پایین!

به کنایه به کسی که تعریف بیجا از کسی بکند.

● طاقچه بالا گذاشتن!

ناز کردن، قهر کردن، ناز برای زیادتر خواستن.

● طبعش رطوبتی شده

جوجه — مرغ می طلبد!

پیری که هوس همسر نوسال نموده باشد.

● طشت رسوایی

ما بر سر بازار زدند!

آب از سر خود گذشته دیدن.

● طشتش از بوم افتاد!

بی آبرو شدن، رسوا شدن، ننگ بالا آوردن، دست رو شدن، پوشیده ها برملا گشتن. دخترهایی را که شب زفاف «مرد دیده» (بی بکارت) درمی آمدند طشت جهازی اش را از

بام انداخته، سپس وارونه سوار خرس کرده همان طشت را جلووش کوبیده به خانه ی پدر و مادرش برمی گرداندند.

● طلا که پاکه،

چه منتش به خاکه؟!

بی غل و غش را چه حاجت به واسطه و رفع و رجوع کن و شاهد پاکی و مثل آن؟! توجه به خاک و گل و لای و لجن، یا خاکسترو آهک و زرنیچ که محک طلا می باشد. یاسنگ محک، در این توضیح که یکی از محک های زن ها برای طلایی که می خریدند این که آن را داخل گل و لجن یا نوره بگذارند.

● طلب تا وختی طلبه که فحش

توش نیومده باشه!

حرف عقلا در توجه دادن طلبکار که مدارا داشته، کار را به فحش و فضحیت نرساند که سوخته می شود. دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی.

● طمعش از گرم مرتضی علی

زیادتره!

فزونی طمع کسی را مثل زدن.

● طناب مُف (مفت) گیر آورده

خودشو دار می زنه!

نظر به مرد رند، مفت بر، کَنده، سوء استفاده جو.

● طوریش نیس،

خودشو به موش مُردگی زده!

حرف ضارب، نظر به کتک خورده اش که به زمین افتاده باشد، و بسا که طرف مُرده از زیادی غیظ به خود نمی خواهد بقبولاند!

● طوطی رو بذار دهن قند!

وارونه گویی، به طعنه یا شوخی به کسی که لکنت زبان داشته، یا کلمه را عوضی گفته باشد. از آن که قند برای طوطی نه طوطی برای قند می باشد، شبیه شوخی های مانند: حلالش باشد شیری که تورا خورد، به جای شیری که تو خوردی.

● ظالم همیشه سالم!

شکوه ی مظلوم در ستم بینی، همراه گرفتار بودن به بلایای دیگر و این که ستمگر خود را در سلامت جسم مشاهده می کند. سخن افرادی که سلامت را محدود به جسم بکنند، در حالی که سخت ترین بیماری ها هم خانه ی ستمگران می باشد.

● عاشق حاکم

نه عاشق حاکم معین!

در معنی: هر که در شدن دالون، هر که خرسد

من پالون. پیشخدمت اتاق حاکمی چندان اظهار علاقه به حاکم می نمود که او را عاشق او دانستند اما وقتی نسبت به حکام دیگر پس از وی هم او را در آن حال و علاقه به آنان دیدند و پرسیدند گفت: من عاشق حاکم نه عاشق حاکم بخصوص می باشم.

● عاشقم پول ندارم،

کوزه توبده آب بیارم!

کسی اظهار اشتیاق به شخص و چیزی نموده، اما توانایی یا دل خرج کردن و مسائل آن نداشته باشد. زبان حال فکلی گشنه های ولگرد که دنبال زنان و دختران می افتادند.

● عاقلون دانن! (دانند)

به کسی که وارونه حرف بزند، کسی که عیب و بدنامی خود به دیگری ببندد. «مفعولی» بر

درماندگی، معطل ماندن. نظر به گاری ای که چرخش شکسته باشد.

● عرب را از شتر پایین آوردن!

شریرو بدقلق را سر جای خود نشاندن، نظریه یکدنده ای که به هیچ صراط مستقیم نبوده همچنان بر سر حرف و لجبازی خودش باشد. و درباره اش این سخن که مگه این عرب زبون نفهم از شتر پایین میاد، یا: مگه تونستم این عرب زبون نفهم از شتر پایین بیارم.

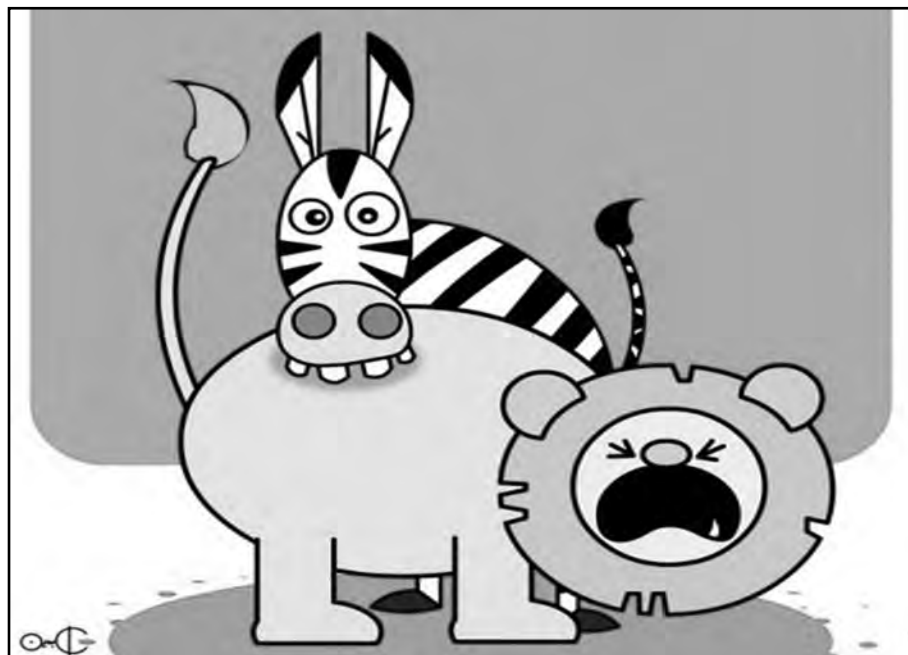
● عرشو سیر کردن!

حظ کردن، مشغوف شدن، ذوق زده شدن، وقوع امری مطلوب غیرمنتظره.

● عرق هرکی به دماغ خودش بوی

گلایی نطنزو میده!

عیب هرکس نزد خودش حُسن بودن.



● عَر و تیز کردن!

شرارت و بددهنی و مثل آن کردن. در محاوره: چه خبرته این همه عرو و تیز می کنی! متلکی همراه مقابله ی مأخوذ از کسی که سُرُفه و تیز با هم داشته باشد.

● عروس تعریفی گوزو دراومد!

درباره ی کسی که برخلاف خوشگویی هایی که از او شده امتحان بدهد!

● عروس فلونی هفت تا تنبون

داره، مفتی به کون گنده ش!

در جواب تعریفی که از دارایی ثروتمند بشود. بی ارتباط دانستن خود با وضع و حال دیگران، برکناری و بی نظری درباره ی غیر، جوابی که هم از عَقده و حسادت و هم از دُخالت در کار بی نظری و دوری از دخالت در کار دیگران می آید.

دوش مردی سوار شد خود را «فاعل» او می خواند و طرف گفت...

● عاق والدین بودن!

دچار نفرین پدر و مادر شدن یا بودن. افراد تیره روز را عاق والدین می گفتند، در این عقیده که آن کس که به نفرین پدر یا مادر واقع شود، در دنیا روز خوش نخواهد دید و در آخرت نیز معذب خواهد بود. پدری پسرش را تهدید نمود که عاق می کنم و پسر جواب داد من هم هم عوقت می کنم. پرسیدند عوق چگونه می باشد؟ گفت با آزار رسانیدن به مردم مثل این که شب جلوراهشان خرابی کرده چون در تاریکی پا بر آن می نهند روی هرچه از آن بدتر نباشد، نثار پدر گذارنده می کنند!

● عراده ش یا عراده ام لنگه، عراده

لنگ بودن!

چهره‌های آشنا:

کنسرت موفق پدر و پسر



هفته گذشته در سالن همایش برج میلاد «همایون شجریان» خواننده جوان موسیقی سنتی ایرانی و فرزند «محمدرضا شجریان» به اجرای کنسرت پرداخت، این کنسرت در دو روز و هر روز دو نوبت برگزار شد و در شب دوم «محمدرضا شجریان» پدر همایون و خواننده پرآوازه موسیقی ایرانی هم در سالن حضور داشت و یک جورهایی کار فرزند را ارزیابی کرد. تماشاگران هم طبق معمول کنسرت شجریان ها در آخر اجرا تقاضای خواننده شدن تصنیف قدیمی «مرغ سحر» را کردند، که معمولاً خود محمدرضا شجریان اجرا می‌کند. البته خیال نکنید که استاد به روی سن رفت و آن را خواند. بلکه این بار پسر جور پدر را کشید و ناله مرغ سحر را سر کرد.

نوعی سانسور کوبیدن؟!



حرف های وزیر جدید ارشاد درباره سانسور و سپس عقب نشینی از آن باعث شد که صدای بعضی از شاعران و نویسندگان در بیاید. «سیدعلی صالحی» شاعر توانای نوپرداز که عموماً هم نظراتش را بی تعارف بیان می‌کند یکی از همین شاعران بود. او درباره سانسور چنین گفته: «سانسور یعنی رنج، یعنی بی عمل کردن انسان خلاق. سانسور در هر شکلی ویرانگر است، چه پیش از اقدام به امر فرهنگی و هنری، و چه بعد از آن...» او همچنین خاطره ای تعریف کرده که در چهارراه ولی عصر گروه های فشار کتاب هایش را از پشت بر سرش می‌کوبیدند. و البته که برای امثال صالحی هوای انتشار آثار همیشه پس بوده است.

یک تنه در میدان!



شنبه شب چهاردهم سپتامبر شهر «آتلانتا» در ایالت جورجیا شاهد اجرای کنسرت «لیلا فروهر» خواننده و هنرمندی بود که تقریباً به اندازه سن اش هم سابقه هنری دارد (از چهار سالگی هنرنمایی می‌کرده)، در سال های اخیر به دلیل پراکندگی ایرانیان، خواننده های ایرانی بیشتر در ایالت های به غیر از کالیفرنیا حضور پیدا می کنند، به خصوص که وی به دلیل سابقه و آثاری که اجرا کرده می تواند در مکان های مختلف به تنهایی به روی صحنه برود و کنسرت گذاران در شهرهای مختلف همیشه خواهان حضور او هستند. و این بار هم نوبت ایرانیان آتلانتا بود تا شاهد هنرنمایی لیلای موسیقی ایران باشند.

ترانه ضد اعتیادی و اعتیاد آور



پنجمین آلبوم موسیقی خواننده جنجالی موسیقی رپ «شاهین نجفی» هم به زودی به بازار خواهد آمد. شاهین در ویدیویی که در فضای مجازی منتشر کرده اطلاعاتی از آخرین آلبومش داده است، از جمله این که هوادارانش در داخل ایران هم بتوانند آلبوم را به صورتی به دست بیاورند. تنظیم

موسیقی آلبوم طبق معمول توسط «مجید کاظمی» انجام شده و علاوه بر خود شاهین نجفی «مهدی موسوی» و «یغما گلرویی» هم ترانه سرایان حاضر در این آلبوم هستند. او یک ترانه قدیمی گیلکی را هم بازخوانی کرده. اسم آلبوم «ترامادول» است که یک قرص ترک اعتیاد مواد مخدر است و متأسفانه عده ای از جوانان ایرانی به خود این قرص هم اعتیاد دارند. این که باز هم شاهین نجفی شهر را با کارهایش به هم می‌ریزد یا نه با اندکی صبر معلوم می‌شود.

«آغوش» ترانه شنیدنی است!

از جمله از خوانندگان زن مطرح موسیقی ایران هم تک آهنگ جدید خودش را منتشر کرد. «هنگامه» که اکنون می توان او را جزو خواننده های با تجربه و موفق به حساب آورد در حالی آخرین اثر خودش را منتشر کرد که این روزها حضور خوانندگان زن جوان در عرصه موسیقی شتاب بیشتری گرفته و به نوعی هنگامه نخواسته که از قافله عقب بماند، این ترانه «آغوش» نام دارد و ترانه مناسب و موسیقی آرام آن به صدای هنگامه نشسته است. اتفاق خوب در موسیقی لس آنجلس این روزها این است که آثار موسیقی پاپ نسبت به گذشته بیشتر «ترانه مدار» شده اند.



امید به ایستادن بر کرسی افتخار!

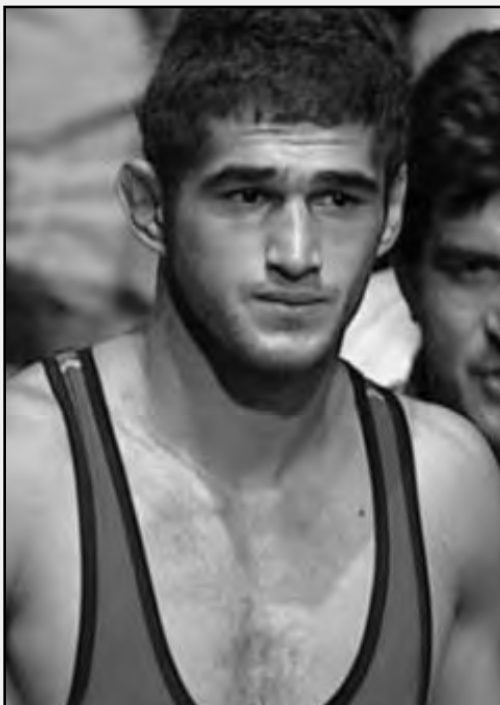
سرانجام بعد از مدت ها یک تیم ایرانی به مرحله نیمه نهایی «لیگ قهرمانان آسیا» صعود کرد. تیم «استقلال» با گذشتن از سد «بوریرام یونایتد» تایلند در مرحله بعد البته کار سخت تری دارد. بدون شک «آندرانیک تیموریان» هافبک میانی تیم استقلال ستاره این تیم در این بازی بود، به خصوص شوت سنگین او از فاصله دور که تیر خلاص بر پیکر تیم تایلندی بود زیرا با توجه به برد استقلال و گل زده عملاً بازی تمام شد. امیدواریم استقلال در مرحله نیمه نهایی و فینال هم موفق باشد تا بعد از سالیان سال یک تیم ایرانی قهرمان آسیا شود، هر چند رقابت با حریفان کره ای و ژاپنی با امکانات مالی و بازیکنان حرفه ای کار سختی است.

تنها ایرانی جشنواره ونیز

در جشنواره فیلم ونیز امسال تنها یک فیلم ایرانی به نام «ماهی و گربه» حضور داشت. کارگردان ماهی و گربه کارگردان جوانی به نام «شهرام مکر» است. جالب آن که این تنها فیلم جایزه ویژه بخش افق های هفتادمین دوره جشنواره ونیز را به دست آورد. این جایزه به آثاری تعلق می گیرد که به بخش اصلی مسابقه راه نیافته اند، اما نوآوری و ارزش هایی دارند که آن ها را درخور تقدیر می کند. جالب است بدانید که در هنگام اهدای جایزه به شهرام مکر «گل شیفته فراهانی» بازیگر زن ایرانی هم به روی صحنه حضور داشت. توضیح این که جشنواره ونیز قدیمی ترین جشنواره سینمایی جهان است.



پس از ۴۸ سال قهرمانی در کشور بیگانه!



اتفاق خوشحال کننده هفته گذشته ورزش ایران قهرمانی تیم کشتی آزاد ایران در مسابقات جهانی بوداپست مجارستان بود. در کنار تمام مدال های کسب شده، نقطه عطف آن زمانی بود که «عزت الله اکبری» با راهیابی به فینال این امر را مسجل کرد تا خارج از ادامه نتایج ایران برای پنجمین بار قهرمان جهان شود. اهمیت این قهرمانی از آن جاست که تیم ملی کشتی ایران از سال ۱۹۶۵ که در منچستر قهرمان شده بود تا به حال نتوانسته بود که در کشور بیگانه قهرمان شود و اکنون بعد از ۴۸ سال موفق به انجام این کار شده است.

توجه به یک خواننده جوان



خواننده جوانی که به قول معروف این روزها کارش گرفته است «سامی بیگی» است. سامی کارش را با گروه «پلک کتنز» و «شهبال شب پره» آغاز کرد اما این همکاری مدت زیادی به درازا نکشید و از گروه جدا شد. جدیدترین کار سامی بیگی هم «ببین کاراتو» نام دارد که عرضه کرده است. او در حال حاضر برای اجرای کنسرت در آلمان به سر می برد و بعد از آن هم به کانادا می رود که نشان دهنده اقبال مخاطبان به آهنگ های او است که برای یک خواننده جوان بسیار قابل توجه است، و اصولاً هم «تشخیص شهبال شب پره» در پیدا کردن استعدادها مولای درزش نمی رود.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 174

Date: September 25, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	French Bakery Encino, CA (818) 757-1248 (818) 996-5104
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

تسلیت

دوست مهربان و عزیزم عباس پهلوان
درگذشت قاسم پهلوان یار قدیمی خود و
باشگاه تاج موجب نهایت غم و اندوهم شد.
جای خالی این دوست، به شدت متأثرم
می کند.

سپهبد پرویز خسروانی

برادر عزیزم عباس پهلوان
می دانم که ما اسیر افیونی به نام سرنوشت
هستیم که از آن گریز نیست. فاصله تولد تا
زمانی از قفس زندگی را هر کس به نحوی پُر
می کند.

چه بسیار وقتی که این دفتر بسته شد چیزی
برای دوباره خوانی وجود ندارد اما به تحقیق
قاسم بسیار نوشته های ناخوانده دارد که
روزگار دوباره و دوباره با نام و به یاد آن عزیز
تکرار و تکراری شود.

فهمیم و حسین شاملو

دوست گرامی آقای عباس پهلوان
درگذشت برادر عزیز شما قاسم پهلوان
ما را نیز عمیقاً متأثر و متألم کرد. ضمن همدردی
با شما دوست بزرگوار و همسر نازنین تان ناهید
خانم و فرزندان پونه، عسل، رضا و دیاکو
خدمت برادران عزیز شما اردشیر و کیارش و
همسرانشان، برادرزاده های دلبدتان و نیز
خواهر زاده های گرامی تان آقایان داریوش،
سیروس، خشایار و خانم سهیلا الوند نیز تسلیت
گفته، بقای عمر و سلامتی کلیه بازماندگان
خاندان بزرگ پهلوان را آرزومندیم.

از طرف خانواده ممتاز - توفیق ممتاز

مرگ برادر درد بزرگی است در این پراکندگی و
غربت که نمی توان حتی بر مزارش اشک
بریزی. عباس پهلوان عزیز با همه ی وجود
عمق رنج تو را می فهمم و برای مرگ برادرت
قاسم پهلوان به تو و عسل پهلوان و خانواده
محترمت تسلیت می گویم.

ایرج فاطمی

آقای عباس پهلوان درگذشت برادر گرامی شما زنده یاد
قاسم پهلوان را به شما و خانواده تسلیت می گویم.
فریدون میرفخرایی

عسل پهلوان عزیز درگذشت عموی گرامی ات را به
شما و خانواده تسلیت می گویم.
فریدون میرفخرایی

- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET